

در پیرسشای لکّان

متّحقی از اشعار غلام اولیا،

حاج معصومعلیه مدرّسی عالم

جلد دوم کشف الهدایه

حقّ طبع محفوظ برای مؤلف

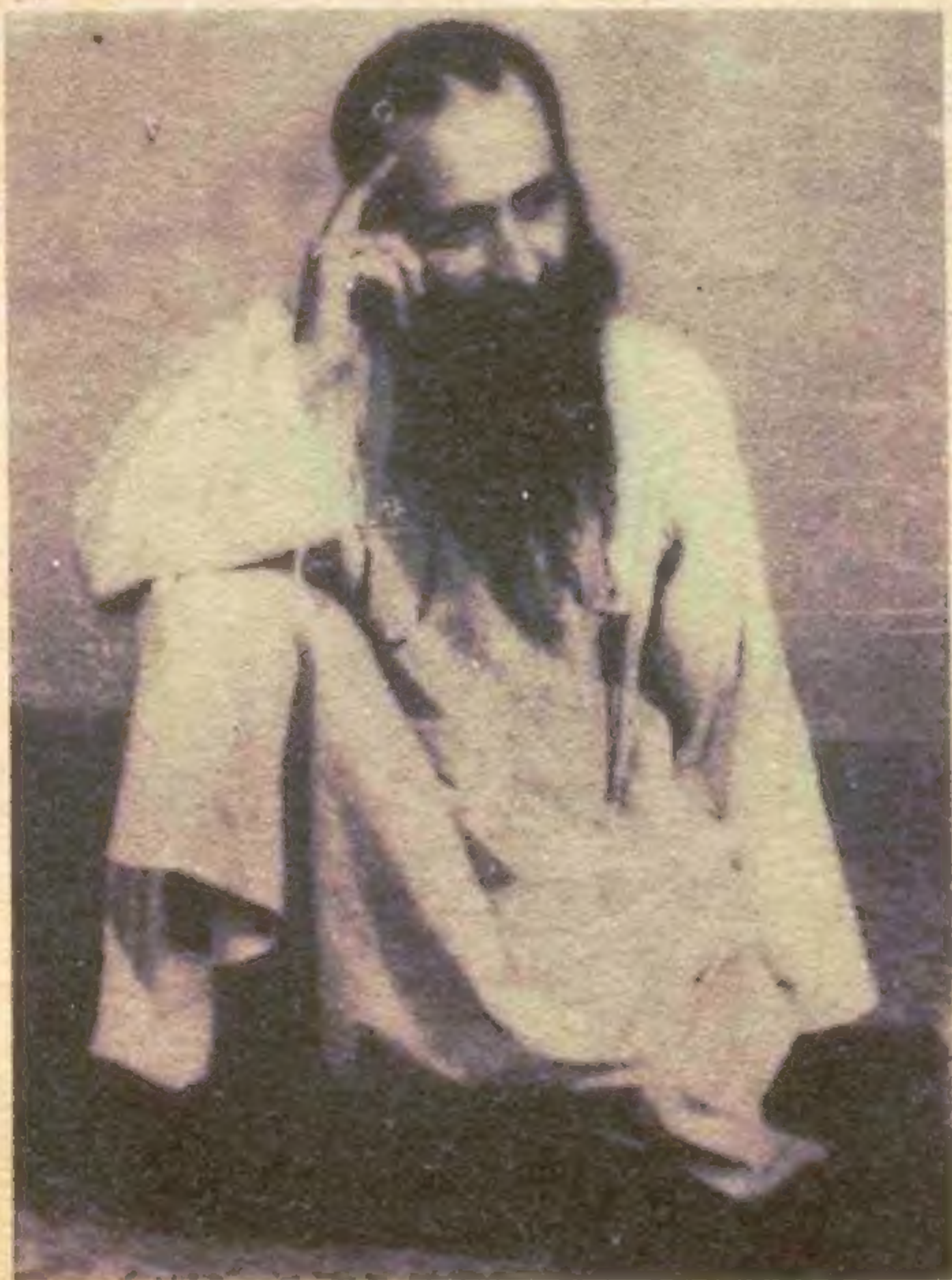
قیمت ۵۰ ریال





در دفتر کتب کتابخانه ملی
شماره ۱۸۱۶۲
ثبت گردید





دلیل السالكين

متممی از اشعار علامه اولیاء

حاج مصطفیٰ علی شامد رسی عالم

جلد دوم کشف الہدایہ

حق طبع محفوظ برای مؤلف

قیمت ۵۰ ریال



ساکتم در ولای درویشان	حق مطلق یا علی	طالبم رهنمای درویشان
ساکت راه گشته ام ز آنکه	یک فقیرم برگزیده مولی	خادمم در سرای درویشان
تا بتم در وفای عهد است		جستار من مضای پیشین
فانیم در خفای درویشان	بود در وجود من در دوی	ای مصوم علیش درستی عالم
		عالم تر حق شدم در دل ذره ام خاک پای درویشان
از گناه و با شدم معصوم	نور پاکم فدا می درویشان	

۱۳۱۲

۱۳۱۲

۱۳۱۲



بسم الله الرحمن الرحيم

ایکه اندر جستجوی حال من بوده کوشش تا بیابی فال من
 بوده ام عمری بنده مست و پیر با دل صاف و صفتهای خلیق
 تاج بر سر داشتیم از پیر خود نقش کردم بردش تصویر خود
 شروتم می بود یک گنج و کفن یادگاری بود از عهد کهن
 پای بند خواب و شهوت کشتم زین سبب در زندگانی می شدم
 جمع کردم بین تقوی و نماز سوی حق بروم سپس رانندیدم
 چون شدم فلک من از کبر و غرور دست گیری کرد از من ذات نفی
 حمدی حد در خور حق است پس چون نباشد غیر ذلش داد رس
 خواهم اکنون راز دل افشا کنم جمله مخلوق را رسوا کنم
 در جهان کی اهل دل من یافتم تا بحق سوی جنابش تافتم
 ذیل لطف آن کریم بی نیاز رفتم ام ره بادل پر سوز و ساز
 ره روم من فی بتزوی و ریا زین سبب باشم غلام اولیاء
 ره ندارم جز ره عشق حبیب چون نباشد غیر او دل را طیب
 سجده و سجاده را پر از شراب خود نمودم از می عشق و سوا

شاکرم چون نیست ای به از این خود بخط سزا و باشم این
 صدق باشد چون همه اندیشم هست سر و قدر بدوران پیشام
 ضرب کردم عشق او بر لوح دل تا نباشم تروا و زار و محمل
 طایرم در بوستان معرفت عالم علم بود خوی و صفت
 ظاهراً باشم من از ازل طریق باطناً باشم مبر او صدق
 عالم من طالب علم خون سالها باشم به تعلیم فنون
 غیبت منما که هستم اهل دل یک محتاجم بیک صدیق خل
 فانی فی الله گشتم زانکه من فانی فی الشیخ بودم در زمن
 قادرم تسخیر دلهای غرور این هنر این ذره را نیکو سرود
 کاف اول حرف نام این فقیر پس کریم است از صفایین حقیر
 لاشم در پیشگاه حضرتش تا بیایم فیض عام و نصرتش
 محو رخسار و جمال او شدم مست از جام زلال او شدم
 نیست اندر قلب من بحر مهر او غیر وصلش من ندارم گفتگو
 دای از این دل که می باشد را کی تو انم گفت او را ماجرا
 هر که را جستم بد او اعداء من از که جویم پس دواء داء من



یاد ایامی که با آن خوب روی این مدرس کرد از دل گفتگوی

ایضا شرح حال مؤلف

سپاس و محبتی حد مرا مین را که بدیدن آن گروه کافران را

بسیار بشو حدیث حال عالم که داده حق با و نور حسین را

بسال هیجده بعد از سه صد بود ز شمشیری من بدیدم خا نقین را

لباس فقر در چون نمودم سفر کردم حجاز ماء و طین را

ز ملک باغداد و مرز ایران گذر وادم دل زار و خنیر را

نهادم دل براه دوست در که نمودم طی ذاب و صلین را

قدم در راه بی قیدی نسام ز لذات جهان ستالین را

دروغ محض بود این قید شہوت غلط بود این همه از غافلین را

چرا عشق حقیقی بود در سر بدان دیدم صفات شائقین را

هزاران پیر دیدم آل تقوی بقید معرفت آن کاملین را

بصدق دل بنحمت ایستادم مکر بستم برای عاقلین را

براه دوست بودم صدق ثابت گره بستم بل حبل المتین را

ز اول من شروع درس کردم گر قسم من فرا علم الیقین را

ستیغش کوشش نمودم تا یابم بمعنی و محل حق البیقین را
 رسیدم آفر از راه تفحص نمودم در کتب خود عین البیقین را
 مولای همه اهل طریقت رضا کوشد امام هشتمین را
 ملک طوس کردم اعتکافی مد بگر فستم از آن ماه دین را
 راه سیر طریقت نور باشد که نورش کرد روشن این عین را
 مرید سر کامل بود آنش بهار و رهنمای ساکین را
 قطار پاکت دل را نبردیم بشهر کربلای عاشقین را
 مرید بحر استراحت میرود دستگیر طالبین را
 طریقت چون مرا از خاکسار است بدین معنی گر قسم اربعین را
 غلام و پیر کمال قلب فخرم جلال الدین شهنشاه مکی را
 ظهور و رجعت آل محمد ضروری بود علم عالمین را
 هر آنکس میل دارد زنده گردد مخیر باشد این اربابین را
 بخدمت در ولای دوست محکم مگر بندد مدار طایه دین را
 بود روشن چو این خورشید تلمیان ظهور و رجعت آل امین را
 اگر خواهی سعادت این یقین کن کناری نه گروه جاهلین را

ولای مرتضی را راه نمودن ده از کف امیر المؤمنین را
 منم معصوم شد اندر طریقت گر قلم علم در سس عالمین را
 اثبات رویا

خدا آفرید این سموات را خدا برگزید این نظامات را
 هزاران نشان داد بزدات خویش پدیدار نمود آیات را
 سپس بنده گان را پدیدار کرد بدانها کرم کرد طاعات را
 رسل را فرستاد بهر هدئی مقرر نمود او عبادات را
 بهر بنده داد عقل و خرد بدو کرد ظاهراً اشارات را
 یکتا و محی کرد و بیک گوش جان که بشنید و دانست نیات را
 صفاتی که حق داد بر بنده گان بدین مایه بنمود اثبات را
 یکی زان بود سیر و رویای صدق که ملوک داند عبارات را
 بجمعی دیگر کرد السلام خویش برین پایه بنهاد مافات را
 خلاصه که خواب از معرفت بود مدرک حق رسالات را
 بود مقصود راه اثبات خواب که شاهد بودم این شهادت را
 بود این چنین در حدیث و خبر نگر در کتب آن روایات را

که پیغمبران جمله در سیرها گرفتند از حق کمالات را
 امامان هم از امر و اعلام حق خبر داده اند این مقالات را
 بصدق و سبب بر روایان نمود ره در رسم امر و آیات را
 یوسف نمود آن کو اکبر بنو اب که ظاهر نمود او حکایات را
 بگفتش در فاش منهای امور که دشمن شوند این دلالات را
 چو آنکه بشد یوسف از این رموز شنید از رفیقان بیانات را
 سپس کرد تغییر و از حق به او برزند انبیان آن بشارت را
 یکی را چنین گفت و آنیک چنان نمود آنهمه آنفومات را
 پس از آن بشرحی که قرآن ما مدلل نمود آن کرامات را
 بشد آشکار و همه مستدل بداد او یوسف مقامات را
 بود امر حق هم فرون از عدد که بر بنده گان داده حالات را
 خلیشش شد که از امر حق بر رویای صادق نظارات را
 بگفتش زیح ای پدر کن عمل شکیم بیانی اطاعات را
 چو دستور حق را وی آغاز کرد پدید آمد از حق عنایات را
 بیاورد قوچی چو جبریل و گفت گیر این عوض داد سادات را

مَسَدَل نمودش بزبجی عظیم بدو داد عِلم و سعادات را
مَدَرش بعلم حقیقت نمود همت آن رموز ریاضات را
تقسیم از غزل شمس تیریزی

شنوان نکته سربسته حدیث کنم که در این وادی من همچو اویس قرنم
بارک الله تو بگو بر دم گرم و دهنم روز ما فکر من این است و بعد شب بختم
که چرا غافل از احوال دل خویشتم

قصه دلهما بکجا بود کجا بود حسد و چه شود آخر کار و چه خبر خواب بود
چه کسی راه خرد را بدل آگاه نمود از کجا آمده ام آمدنم بسر چه بود
کجا میروم آخر تنهایی و ظنم

من ملک بودم و حق بین کجا تاخت آتشی کرد و پس خاکی و پرداخت مرا
جلوه در دل نمود و سر و جان باخت مانده ام سخت عجب کنر چه سبب ساخت
یا چه بود است مرادوی از این خشم

من که پیوسته غزل گویم و خوش میخوانم بر دربار که دوست قوی پیامم
دل بر آن داده ام و تابع سر مستانم جانکه از عالم علویست یقین میدانم
رخت خود باز بر آنم که بهمانجا فکرم

من قلندر شده ام از دم بدخواه پاک می خدایت زده ام از می توحید پاک
 تا که از هستی و کثرت شده ام صاف و پاک مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک
 دونه روز قفسی ساخته اندر بدنم

خفت آنروز که من نوش کنم ساغر دوست خفت آنروز که من تکیه زنم در بر دوست
 خفت آنروز که دل پر شود از آرزوست خفت آنروز که پروانه کنم تا بر دوست

بهوای سرکوشش پروبالی نرغم
 کیت در عرش برین کوهنگان میگرد کیت در دل که همه کشور جان میگرد
 کیت در قالب تن کو طیران میگرد کیت در دیده که از دیده برون میگرد
 یا چه جانیت نکوئی که نقش پرینم

دم بدم بر سر کوشش سخن پردازم سرو جان را برش من بحقیقت بازم
 تا که در عالم بالا بدبهد پردازم کیت در گوش که او میشود آوازم
 یا که امین که سخن می نهد اندر دهنم

من بتقدیر و قضا بر در شه باز روم بادل غمزه در خاتمه دیر طناز روم
 من بدینال شه رومی و هم شاعر شیرازم من بخود نامدم اینجا که بخود باز روم
 آنکه آورد مرا باز بر دور وطنم

نما که بر این دل زارم تو که تمنائی نما که نوری ندهی روی دشبہ تمنائی
نما که آن سزوقه چشم سیه تمنائی نما که تحقیق مرا منزل دَره تمنائی
یکدم آرام بگیرم نفسی دم ترنم

بارالها تو که آخر کارم چه شود آنچه بر در زنمش پاسخ در ارم ندهد
خون دل از در چشان بر ارم بچکد می دلم بچشان تا در زندان آید
از سر عریده مستانه زرم در حکم

تو میدار که زه از دل خود میبوم تو میدار که شکر از خرد میبوم
تو میدار که من گل ز چمن میبوم تو میدار که من شعر بخود میگویم
نما که بشیارم و بیدار کنی دم ترنم

ذات معصوم اگر راه حسن بنائی در س عالم ز حقیقت بستن بنائی
باید از جوهر خود در حدن بنائی شمس تریز اگر روی با من بنائی
والله این قالب مردار بهم درکنم

کنم در ره جانان ز عه و پردائی ره رو واقم و ساکت دل در بانی
در س معصوم و بد بر سختم شیوائی علم عالم دهم روشنی و زیبائی
نور دل راه دهد بر در شاه ترنم

ایدل هماره دوز بهر اشتیاقش ایدل رشک اعلیٰ کمزگانش
خادم بدرگه چارده مهر و ماه باش ایدل غلام شایسته باش
پیوسته در حمایت لطف اله باش

در روز رزم پیرو دوان نمیشوند برگزین خاصان ره نیکان نمیرند
هرگز موالیان ره بطلان نمیرند از حاجی هزار یک جو نمیرند
گو کوه تا بکوه منافق سپا باش

در قید آن مباش که باشی بسی عزیز بهر دوز و عز تو نیروی خود میر
از قسمت و قضا نبوده راگزیز گمراهم شفیع بود روز رستخیز
مگو این تن طراکش من برگنا باش

آنرا که اهل دلی نیست کافراست آنرا که ذکر حلی نیست کافراست
آنرا که شاه راه دلی نیست کافراست آنرا که دوستی علی نیست کافراست
گوز ابد زمانه و گو شیخ راه باش

نشا ختم بحق سوای تو یا علی پیوده ام از صدق بهای تو یا علی
افتاده ام چو مور سیاهی تو یا علی امروز زنده ام بولای تو یا علی
فرزاد بروح پاک امامان گوا باش

ایدل ز جان از غلامان دین ضیا بنگر ز راضدق به ایوان دین ضیا
بر بند دل ز جانیه پیمان دین ضیا قمر امام به شتم سلطان دین ضیا
از جان سوس و برادران بارگاماش

دستت نمیرسد که کنی ریختن فراخ دستت نمیرسد که بینی گل ز شاخ
دستت نمیرسد که نشینی درون کاخ دستت نمیرسد که بچینی گل ز شاخ
باری بسای گلبن ایشا گلیا باش

دریش حق پرست که مولی طلب کند از قطره وجود چو دریا طلب کند
انفاس قدس را ز مسیحی طلب کند مرد خدا شناس که تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

حافظ زهر که بود پست اندیشه کن حافظ از عمق دیده نگاهی میشه کن
حافظ براه دوست عیدی برین حافظ طریق بندگی شاه میشه کن
و انگاه در طریق چو مردان را باش

ایدل اگر شوی تنه گر که فراغ گیری زهر که هست ز مولای خود غم
روشن کنی عشق درون خرد چراغ ایدل اگر شوی که بچینی گل ز باغ
بنگر بسای خویش و هوا دار را باش

عالم که در دیار طریقت بردم اینگونه شعر خود در حقیقت بردم
 درس مدرّش بشد از یار پر کرم گشایه مشکاه ولایت بلی نعم
 ایضا بر محور وجود سرو و بادشاه باش تضمین از حافظ

ای مدرّس گوش کن بغمم و فریادم تا از این نقش سنی که چه دار و یادم
 محرومی نه بکناشدم و دل دادم فاش میگویم و از گفته خود و لشادم
 بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

در من سخت ترا ند ز غم شام و عراق گشته تا رویه این دل نبود یک اسرار
 گریه دارم و صد آه و فغان از آفاق طایه گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
 که در این دالکله حادثه چون افتادم

نور حق بودم و در عرش برین جایم بود متصل در حرّش منزل و مشویم بود
 رخ ریا و دل و قامت رعنایم بود من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
 آدم آورد در این دیر خراب آبادم

عشق و حالنهم لبر خوش غنّیب حنا وصل یار و سخن و لذت هم شرب حنا
 حشمت و جاه و جلال و صمم و کوکب حنا سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حنا
 بهوای سرکومی تو برفت از یادم

نیست فکر و خیال بخار صحت نیست در باطن و عظم بخار الفت نیست
 نیست در نقش ضمیرم بخار فرصت نیست بر لوح دلم خرافات نیست
 چه کنم حرف دگر یا و ندا و استاوم

بخت بد بین که در از چه مقامی است طالع نحس سین دین و دلم را در با
 من ندانم که چه سری بزمین نام است کوب بخت مایع منجم شناخت
 یارب از مادر گیتی بک طالع زادم

تا شدم و آله و شهید ابد رخا عشق تا شدم با خود دست از می غمی عشق
 تا شدم محو رخ دلبر جانانه عشق تا شدم حلقه بگوش در میان عشق
 هر دم آید غمی از نو بمبارک بادم

میخورد خون کلر ریشه چسبیده نزار میخورد میوه و هر حال خشکده نزار
 میخورد هستی و مایه ملک پاشیده نزار میخورد خون دلم مردک دیده نزار
 که چرا دل کلر گوشه مردم دادم

آفرین گو بجمال که روزلف شکست آفرین گو بجمال و هنر زلف شکست
 آفرین گو بجمال و شر زلف شکست پاک کن چهره حافظ زلف شکست
 در نه این سیل و دادم ببرد دنیاوم

قسم نامه

بارالهی که به مصطفیات قسم
 بارالهی که به انبیاء قسم
 بارالهی که به اولیاء قسم
 بارالهی که به فاطمات قسم
 بارالهی که به طاهرات قسم
 بارالهی که به مؤمنات قسم
 بارالهی که به راکعات قسم
 بارالهی که به عاملات قسم
 بارالهی که به راجیات قسم
 بارالهی که به حاملات قسم
 بارالهی که به کائنات قسم
 بارالهی که به قائمات قسم
 بارالهی که به سوره های قسم
 بارالهی که به وانعمیات قسم
 بارالهی که به صلوات قسم
 بارالهی که به مرتفات قسم
 بارالهی که به اصغیات قسم
 بارالهی که به ازیات قسم
 بارالهی که به طیبات قسم
 بارالهی که به محسنات قسم
 بارالهی که به قاضیات قسم
 بارالهی که به مساجدات قسم
 بارالهی که به ذاکرات قسم
 بارالهی که به راجیات قسم
 بارالهی که به سالکات قسم
 بارالهی که به سائلات قسم
 بارالهی که به بایکات قسم
 بارالهی که به آیات قسم
 بارالهی که به وائسمات قسم
 بارالهی که به مسائمت قسم

بارالهی که به واسطه وقت قسم
 بارالهی که به عالمات قسم
 بارالهی که به حامیات قسم
 بارالهی که به جاریات قسم
 بارالهی که به قاضیات قسم
 بارالهی که به مسابحات قسم
 بارالهی که به بندهایت قسم
 بارالهی که به شکرات قسم
 بارالهی که به شفاعات قسم
 بارالهی که به زاهدات قسم
 بارالهی که به شهادت قسم
 بارالهی که به شیوعه هایت قسم
 بارالهی که به کلمات قسم
 بارالهی که به مهدیات قسم
 بارالهی که به تائیدات قسم
 بارالهی که به صالحات قسم
 بارالهی که به عاقلات قسم
 بارالهی که به باکرات قسم
 بارالهی که به نامحیات قسم
 بارالهی که به حاکمات قسم
 بارالهی که به ناهیات قسم
 بارالهی که به راضیات قسم
 بارالهی که به شایعات قسم
 بارالهی که به عابدات قسم
 بارالهی که به مرشدات قسم
 بارالهی که به راشدهات قسم
 بارالهی که به سنیات قسم
 بارالهی که به اودیات قسم
 بارالهی که به انقیات قسم
 بارالهی که به باقیات قسم

بارالهی که به حاجیات قسم
 بارالهی که به مصائب قسم
 بارالهی که به ثانیات قسم
 بارالهی که به واهیات قسم
 بارالهی که به ناطقات قسم
 بارالهی که به ساجیات قسم
 بارالهی که به ناشطیات قسم
 بارالهی که به کاتبات قسم
 بارالهی که به خاشعیات قسم
 بارالهی که به نازعات قسم
 بارالهی که به واقعات قسم
 بارالهی که به موریات قسم
 بارالهی که به عامضات قسم
 بارالهی که به تمککات قسم
 بارالهی که به فلهیات قسم
 بارالهی که به زارات قسم
 بارالهی که به شامخات قسم
 بارالهی که به عالمات قسم
 بارالهی که به رافعات قسم
 بارالهی که به ناشرات قسم
 بارالهی که به واطفات قسم
 بارالهی که به ذاریات قسم
 بارالهی که به کافیات قسم
 بارالهی که به قاریات قسم
 بارالهی که به واجبات قسم
 بارالهی که به واقعات قسم
 بارالهی که به مرسلات قسم
 بارالهی که به عادیات قسم
 بارالهی که به کاشغیات قسم
 بارالهی که به ماحضات قسم

بار اله کتا به عارفات قسم
 بار اله کتا به عازمات قسم
 بار اله کتا به مالکات قسم
 بار اله کتا به انبیات قسم
 بار اله کتا به وایمات قسم
 بار اله کتا به ناهیات قسم
 بار اله کتا به وایمات قسم
 بار اله کتا به عالیات قسم
 بار اله کتا به اثبات قسم
 بار اله کتا به آملاط قسم
 بار اله کتا به کبریات قسم
 ده نهجانی بعالم بی کدل
 کن خلاصم ازین غم دوران
 نجتنی یا نجات من ناجاک
 اننی یارب الیک یا عالم
 یا اماما لسن لجا ایک
 بار اله کتا به غازیات قسم
 بار اله کتا به خازنات قسم
 بار اله کتا به غنیات قسم
 بار اله کتا به مفتیات قسم
 بار اله کتا به راقبات قسم
 بار اله کتا به منجیات قسم
 بار اله کتا به وارعات قسم
 بار اله کتا به شافیات قسم
 بار اله کتا به حوریات قسم
 بار اله کتا به عادات قسم
 بار اله کتا به جازبات قسم
 بار اله کتا به خانکات قسم
 بار اله کتا به حاجیات قسم
 اکفنی یا ممیب من ناداک
 یا علی یا لک من عاذاک
 یا رب جاد من هو ارجاک

قصیده تمام حروف در مدح مولی

الاهی شاه درویشان اگر داری نظر بر ما

شنو تا از دل از دل کنم بهر تو من انشا

امیر اخسر و اشامادی از ما بشو جو یا

که اینگونه شدم بی یاور و بی مؤنس تنها

تو قهاری تو بجای می تویی چه تو می توانی

بیایکدم که بخت و بامی تو ای غالب

بیا از من غم آوردن زمان ای و اهل طالب

بخت و مهر تو گشتم ز اعمال بدم تا ناب

براه تو شدم ثابت نیم زاهد نیم راجب

زهی سالک زهی طالب که سر با تو شد منقطع

تو لای تو شد و بعب ز روز اول خلقت

تبری از حدوی تو شده لازم بهر صورت

ترا بآستان تو بود و ادوی هر علت

تحتات و سلام را پذیری از سر شوکت

تو اما گشتم اندوخته صفات از انقباض

شناو مع ذات توشده نطق مرا باعث
 که علم و مستحق ممد را توفی و ارث
 مراد شمن به داکون هزاران پخولی و حاش
 تراز علم من برده روانم را شده ناکث
 تو را بشنا ختم در خط خوف و خطر جاننا
 پس از پیمیرا کرم مکارم را تویی جامع
 پدید از امر حق آمد قدرت بر همه واقع
 پشیمانی کشید آنکس که از بیعت بشد مانع
 پریشانی ندارد آنکه از حسن توشده نافع
 پناه آورده اسم بر در گهت ای مرج
 جهان یکسر ز الطاف عنایات تو پا بر جا
 جهان در سایه علم و کمال توشده بر پا
 جلال و نور رخسارت کند روشن دل ما را
 جواد و مهربانی تو جوان مرد و جواد آرا
 جواز غم و جا هم ده بدون خست و پرا

حساب ملک و میزان را بوز خسر میدانی
 حیات جاودانی را بخسروقت بردانی
 مجاز از چهره ماست اگر شایا بپیشانی
 حکیم و حاکم علی حکم حق سبحانی
 علاوت بخش جانانی حرارت بخش کائنات
 چرا باین سر خوبی نکردی سوی من روانی
 چه شد بر قلب افکارم ندا دی اسرار روانی
 چنان از مشق تو مستم که افتادم بهر سوئی
 چشمتا کنی دوران بود این رسم و بیتی
 چا بر من روا آمد دست مردم دنیا
 خنلم آنکه تو بامایه از اینها نظر داری
 خرابم من اگر آباد سازی مسحت دای
 خود و خسر و خوبی تو تنها یک کرداری
 که از دلهای پراور خوبی خود فبر دای
 روان بود که اینگونه شو من بی خود و رسوا

دلم بر این گواه آمد که داروی دل مانی
 در کرم صاحب فری دم آگاه و بینائی
 در این هنگام بد بختی تو آفانی تو مولائی
 بیادستی بگیر از ما بجائی ده زر سوائی
 مد کن تارائی یابم از جلد میستبا
 دمازی بول از تو بگیتی در ظهور آمد
 بذر و صف تو شایا بجائی در سرور آمد
 کمال عشق تو صد چو موسی را بطور آمد
 می و مسل و مانوشید و از بدنا ظهور آمد
 بیامد ذکر نام تو بشد در طور حق گویا
 جب مای بودیکتا که در آن قدرت داور
 بشد ظاهر نام منظر حق حیدر صف کرد
 رشید و عالم و فاع رؤف بادی و رهبر
 رضا و سلم را کشتی فنا و علم را لشکر
 علی عالی عامل به زما خشم پابر جا

زیارت گاه اهل دل چون خاک آن دلی آمد
 زهر ملت بدرگاهش به آوازی جلی آمد
 ز بانم در مدحش چون موافق بادی آمد
 ز صفت اختر شنیدم من که با یک باغی آمد
 ز عیم و مهر مطلق بود و در دین و عقی
 سرای جاودانی را تو صاحب مسلک و راهی
 سوال از حضرتت دارم که شاهنشاه آگاهی
 سریر ملک را مالک سیل علم را راهی
 سراپا غرق اندوه و الم گشتم تو آگاهی
 بسبب سازی کریمی تو مانکن گرم بر ما
 شراب عشق را در راه تو از مهر نوشیدم
 شدم آگه را سراری باس فقر پوشیدم
 شنیدم من نوای دل ره شاهانه جویدم
 شجاعانه من این راه طلب جانانه پویدم
 شهیر کشور فقر و فنا گشتم به وادیها

صبر کردم تا نمانی سوی من آن روی زیبا
 صبح و شام تا گشته ای نگارم کن تماشا
 صالح مصرم ولیکن این جهان پر ز غوغا
 صلح را سازد مبدل با گنا و کار بی جا
 صحت صدق و صفای بر دهر برین
 ضرب کردم سنگ عشقت بدل از روزگار
 تا بداند این نباشد کار اسراف و احوال
 در ازل گردیده کار فقر بر احترام
 گاه سیم که بدس گاه عالم این سرگردان
 در ولایت خاکرم در طریقت عبد مولی
 طاهر و پاکیزه جانم من کریم و مکرر باغم
 طایر قدس آشیانم در جهان آمد مکانم
 طیب خاطر دارم اندر ملک مولی راهم
 طی نمودم راههای بهشت مشرک رویانم
 شد نصیبم باطنی ابد نور و از عجب مبرا

خاهاگر مظهر دوش شد قسم و نصیم
 باطنایم عشق حق آمد موافق و ایم
 هر که در علم طریقت آگاہ شد طبعش
 شکر دارم آنکه گویم عالم علم عزیزم
 شربت نوحه را خوردم هم گفتا کولرا
 علم معنی چیست رانی علم حق آسمانی
 عالم علم لدنی آن دو محبوب جهانی
 عابد و زاهد که باشند میم اول عین شایان
 عهد بستند با شاه حقیقت باطلانی
 آن خدای مهربان و خالق ماضی و نما
 غیر آن دو کی بشد عارف یحیی گما
 خا فرجده کنان معیر کن دایران
 غیرتش ندهد روی بر غیر محرم راه عرفان
 غایب آید از حساب و قریح عزیزان
 غارکی رزم پیدان شد علی مرتضی

فخر از کجایان بعد مرنی بلا فخر من فخر علی و آل شد بنور کزاف

فل یکا شد علی آن خسر و فل مغنی فوق ایدیم و را آمدید السبی خلاف
فایح غیر علی شایسته شکل گشت

قدرت حق ناطق قول سلوئی و خلق قاهر اعداء و بر خصم دل دیده فایق
قائم بالحق شاه عالم و کائنات خلق قول حق از کانی شایسته گشت ناطق
و الغنی و الشرف عش گفت در کمالی

کاتب اسرار حق و ماکت جلد مملکت کاشف علم حقیقت از یکی جمله طایف
کامیرا منام و ناشی و جمع کما کافی فخر و فطانت مقتضای سلطنت
کشور جویدنی را شکر یار و پادشاه

گاه اندکوی ما و سرگشته و چیلان شدم گاه باطل جنون هم مدوم پیمان شدم
که ز عشق معترن نه به جانان شدم که ایر و پای بند عشق که فرمان شدم
که ز بهر عشق همیشه گمیده بالی دعا

لا اله الا الله و لا اله الا الله حاصل لعدو رجائش یار من شد و نیاز
لازم آمد اخراش بجایش در محافل لرزه برداشد افتد هر که تاشد نیاز
لات و فزار او حرا و تشر از خاک بطنی

مخزنش شد دل پر سوز و سازم
 محور و کانون دلمای پر از راز و نیک سازم
 مایه جگر کنان شد علی زان سرفکر سازم
 مالک ملک فرد محبوب جانمای مجازم
 منکد معصوم عیلت هم غلام بولیک سازم
 نجاشی نجات آمد علی آن دیور عمر کسرا
 نوکراش صد چو موی صد چو عیسی صد سیما
 زده شمشیر یاری کی تواند فیکر سلیمان
 ناطق احکام حق و باین اسرار قرآن
 منصب در ولایت شد بدست مصطفی
 وارث ظلم نبوت والی ملک است بلاهو
 واجب آمد در طریقت پی کسروی از آن معنا
 وحدت و توحید طالب گر شود در ره کما هو
 وارد حسن ولایت کرد آن الله جو
 واهب انوار باطن هست شاه لافقی

نامی مرقوم و ملت گشته آن محواله هم ولی کردگار و هم میو و پادشاه
 محمد امین نوا و عمره هر یک بی نیکاه ملک اعدا دون و از ولان باشد گوی
 بهفت آفتم مفار او ست مقصود خدا

یا علی کفتم شنایت این بودم غلامی یازده فرزند پاکست رابعه از سلامی
 یا فتم اهل سخا و جود را جسد تپامی یاورد لهای زار و شیر یاران گرامی
 یاری محسوم شه کردند از روی وفا

چاره ساز چاره بی چارگان غمی علی چشمه فیض علوم آسمان غمی علی
 چاکرانش قبر و سپان از آن غمی علی چهارده نور غیر این غمی علی
 چشم این عاصی بیجا م آن ذوات معنی

زالایم را نگر بر تربت آنها و ان شد ترا از گویا نم فرون از جیرون ایگان شد
 زرف آمد ماه این دادی بای توان شد زنده پوشیدم عشق چو بر سن میان شد
 صاحب راه است مولی در حقیقت یار ما

هر چه گویند و بگویم هست تر جایگاه هر زمان در صورتی ناید بدوران آن بگاه
 هشت باب خلد را باشد و لایش بگاه هشت والای او ببلات و از این مهر و ماه
 کانه صغیر وانی بکمش شش بیا

دانی که کیست محسوس از زنب و آرمیده
 دانی که کیست عالم دانش ز دل خرید
 نکه فلاک شامم حلقه بگوش مولی
 آری مدرسم من درس از علوم چیده
 چندین خطر برایم پیش آید از آنها
 عبرت گرفته ام من بشو تو ای رسید
 باید که شخص عامل از جمله خلق تو رسد
 زیرا که ریح این خلق عالم بسی چیده
 نیز ملت ها که باشند در کار این خلایق
 هر پاک دل نداند با گوشش بانو دید
 از ریح و محنت خلق و از دامهای آنها
 من زهر با کشیدم قلبم بسی طعیده
 اجماع دیده ام من از باطن و حقیقت
 لیکن کجا توان دید آن کس که آرمیده
 شده طریقم داد می از شراب توحید
 نوشیدم و شد م من از عشق پروریده

ای شه ابرار ای همه افیکار ای سر همه اجبار
 ای ولی خود مختار بنده را بیکمیکدار
 یکم فقر وارسته از جهان شده خسته کج و گوشه بنیسته
 دل ز غیر بکینسته در قطار خود بشمار
 بادی پر از آذر حلقه میکستند بر دور خط ای دربانگر
 این غلام بی یاور کن تو داخل در بار
 در چشم و دیوانه اند پیکر جانانه بی خانه و بی لانه
 ست بی شاهانه از عشق ملی بیکار
 سالهاست بی تو هم مست و مشک و هم زگر شده فراموشم
 چونکه حلقه در گوشم کن تو از کرم بیکار
 درس من بخت شد علم من جیت شد پیشام مرتد شد
 رگم من نصیحت شد مل بشد پر از اسرار
 خوانده ام شریعت را رفته ام طریقت را دیده ام حقیقت را
 یافتم فضیلت را دور از همه افیکار
 از گز که محسومم موزور قیسومم از کمال مکر قومم
 یکم فقر و مظلومم یکم زنده در اسرار

بهرغم یا بهر شادی علی گویم علی جویم
 بیایین حال را بنگر که این گوزن شد مضطرب
 تویی شاد گستر تو سلطان فرودلوی
 علی گویم علی جویم

کریم سرفرازی تو امیر بی یاری تو
 خدیو دنوازی تو از این چاکر بکن باری
 علی گویم
 سرم سودائی عشقت دلم بینائی
 عشقت
 لیم گویائی عشقت تویی مهدی تویی یاد
 علی گویم علی جویم

شکم چون روز نورانی بود تا بید شانی
 سراپا گشته روحانی شد آگاه از رازی
 علی گویم علی جویم

دلم پر مهر شاه آمد فلک بر این گواه آمد
 تنم چون بزرگانه آمد به از این آوارگی
 علی گویم علی جویم

مدرس بر علوم من سراپا عین نورم من
 رها از هر غروم من به راه و بهر دوی
 علی گویم علی جویم

بیای پور عمرانی کنم مردم غزل خوانی
 بذر و نام ربانی کنم در ملک زادی
 علی گویم علی جویم

قصیده غیر و دیگر ملک قسری

خیز ز جا کن تو پوای ز کسکار
در این هوای خوش فصل بهارمید غیر است لای بیکار
رفته ز دتم هر صبر و قسار

تباکی اندر پی مکر باطلی

نادیثا عینا یا مکی

که ای علی تویی نگویا رکن
نور و چشم تو حسین و حسناحمد محمود نمود این سخن
پس از تو بر خلق بستر و سخن

امام و دهر شده از کمالی

نادیثا عینا یا مکی

بجای مخلوق ز خاک می وز خاک
بیج دانشش مد قرآن پیامخدا علی را نبوده ام کام
شده بعالم هر نعمت تمام

گواه آمد تو بگو ای بنی

نادیثا عینا یا مکی

غلام مولی شو عبد شکور
که دشمن امروز بود گنگ و کورمید غیر است و الا کن شکر
نور بگیر از شیشه دیبای نور

نادیثا عینا یا مکی

بکن تو لای علی ولی

گفت محمد کہ نہ نوائی جکلی منظر حق و اسکام دولی
از تو ہو پداست کمال بی کن زکرم باطن ما صیقلی

وہا در این بزم و بگو منجکلی

نادعیتا علیک یا عکلی

شاہ جهان شیر و لاور کسلی منظر حق مہر بیگ سر علی

میر اب حیدر رنخدر علی گوہر یکتا و غنچہ سر علی

در حق آتشا مکن جک جلی

نادعیتا علیک یا عکلی

فقیر کس مولیٰ تو بگو یا عکلی ز جک کہ بیا تو بگو یا علی

زنج و غما تو بگو یا عکلی بیک و بیا تو بگو یا عکلی

یاورشائشہ دریا دولی

نادعیتا علیک یا عکلی

قدنی شد ولی کن قبسول پیا بغیر کس مان خدا و رسول

بشہر مولیٰ و علی کن نزول زہستی و کبر و ریا کن افول

ملوک کہی تو شہ و بی حاصل

نادعیتا علیک یا عکلی

کلام ناطق ز فکلی آمده امام صادق ز فکلی آمده
علوم سابق ز فکلی آمده صفات خارق ز علی آمده

نیامده چو ذات وی پرده

ناد علیا علیک یا علی

گفت محمد ز نوای بلند که این علی هست بسی ارجمند
افشکم اشجوکم گفت و چند بیا بخت و مسر اول بند

شوبره طریقتش حاصل

ناد علیا علیک یا علی

پیمبر ملک عراق و حجاز پنج آخر که بحق کسر دراز
میان راهش ز شترها حجاز نمود و نبود فکلی را حجاز

بگفت ای دوست اگر فاضل

ناد علیا علیک یا علی

بیا و با تودی ساز کن عشق حقیقی ز دل آغاز کن
چند نزن نی بنوا ساز کن حیدر گراز بجو ساز کن

نما فل وی موده چرا تنگلی

ناد علیا علیک یا علی

ست می عشق علی دلی مرا یک نفر از مهره زندان مرا

یش از نیم تو مر بنجان مگر پر و چید روان و انسان مرا

نمود راهی و شد کم عاقلی

نادینا عیدک یا مکی

دل بولای علی آمد مگر خنک بزن بدامش ای فقیر

به راه علی آن دیگر تا که شود راه برت آن دیگر

مکن تو در عشق علی کا مکی

نادینا عیدک یا مکی

شکرده رحمت بر سیدای دلا گوزدل و جان به دلاقی

عکس کن این آیت حق انما که در ازل نیز ز قالو بکلی

شده ولایت بحقیقت علی

نادینا عیدک یا مکی

بایمه فها و گرفتگی ریم باز بین ای سبزی که داریم

کن بولای تو نمک داریم نگر تو این زاری و بیاریم

باز دگر کرده ز نو سانی

نادینا عیدک یا مکی



در بر نهانی کس دم کن زن پوشش عیب هر کس در فلن
 بنوش ساغر زید ذوالنسب کن کن روض علی آن بوالحسن
 بنوش می می ارطی

نارعلیا عیسیٰ یا علی

جهان منور شده از نام او دین خدا جگه احکام او
 جان و دم مست کی بجا که بیا بشو تو هم مل آرام او

نیست در این راه ملا علی
 نارعلیا عیسیٰ یا علی

سرور عالم بحقیقت عیسیٰ بهر وادی طریقت عیسیٰ
 منقح احکام شریعت عیسیٰ شاهد مخصر ولایت عیسیٰ

روشنی دیده اهل علی

نارعلیا عیسیٰ یا علی

مرشد کل بهر رنج الایس کاشف قرآن و امام بین
 دبر عشاقی زمین الیقین خاتم دلهای شهانرا نیکین

که حق بغر مود تو ارعادی

نارعلیا عیسیٰ یا علی

علی بود مطلع علم و هر کدی
بشان او آمده چون تل آتی
علی بود منبع فیض خدا
حاجت ما ز لطف او شده روا

یا دعلی کن تو پرامه کسلی
نادعلیتا عیسک یا عسلی

علی بود دافع غم کای ما
علی بود خسر و مولای ما
علی بود ماکت جانک کای ما
علی بود مورس دلهای ما

بیا چه در بگرد چه در سالی
نادعلیتا عیسک یا عسلی

بیا گوید پرو آن حیسک کدی
نابج و فرمانبر پیمبر کدی
چاکر سدان بره قنبری
بشو تو معصوم و ناسروری

نور علی را بنک گریللی

نادعلیتا عیسک یا عسلی

مدرکس عالم بی دل نمم
بی عمل و عاقل و باطل نمم
بی هنر و بی غم و ساسل نمم
عشق علی طالب و مایل نمم

بفضل و احسان بنما و علی

نادعلیتا عیسک یا عسلی

توسل نخصرت صدیقه طاهر سلام الله علیها

ای دخت پیغمبر مدد ای همسر حیدر مدد

یا فاطمه یا فاطمه بشنوز ما این زمره بر در کعبت گم همه

باشی تو چون سرور مدد ای دخت پیغمبر مدد

ای مایه لطیف آلوده ام بر تو پناه گر چشم بس رویا

افتاده را نسکر مدد ای دخت پیغمبر مدد

تو مایه غنچه فروزی از خلق گیتی برتری تو سحر حق و سروری ای سلطان مدد

ای دخت پیغمبر مدد ای همسر حیدر مدد

تو یار و کار احمدی تو جلوه گاه سرمدی واری تخت و سند و دین حق یار مدد

ای دخت پیغمبر مدد ای همسر حیدر مدد

ای فاطمه بنت کحل ای مور جله عقول نام تو شد از حق بول

ای ماه و خورشید مدد ای دخت پیغمبر مدد

در این جهان ام المهدی در آخر صاحب لوا از تو بود علم و تقی

در جهان دین لنگر مدد ای دخت پیغمبر مدد

هوش تو از حق آمده فضل تو از حق آمده خصم تو از حق آمده

افتاده در آذر مدد ای دخت پیغمبر مدد

محبوب دلداد و محبوب زیرک داد

مطلوب جانها داد خود پرکی لشکر داد

ای دخت پیغمبر داد

ای همسر حیدر داد

مخفیة قراتونی مفسوۃ حاتونی

مفسوۃ جراتونی از جور آن ذی شکر داد

ای دخت پیغمبر داد

ای همسر حیدر داد

یکن تو آمد کین حق دین تو آمد دین حق روشن ز تو آئین حق

فرمانده گشته شد داد

ای دخت پیغمبر داد

انسیه حور اتونی عایه اعدا توئی آئینه کرمی توئی

ای جوهر احمر داد

ای دخت پیغمبر داد

پر میز کار بی ریا معشوقه ذات خدا بانوی خامس کبریا در علم و حکمت داد

ای دخت پیغمبر داد

ای همسر حیدر داد

از بر تعظیمت بین بر روی این سلاطین افراشته روح الامین از بهر شایسته داد

ای دخت پیغمبر داد

ای همسر حیدر داد

گشتم ز جان و تن معل زین گیتی بر از غم و دل در نزد ارباب عقول زخم زهر کا فر داد

ای دخت پیغمبر داد

ای همسر حیدر داد

دگر دما اسوی بوی کرم از جهان مهرش قبال در کشورش کردم نزول غور دمی گوشه داد

ای دخت پیغمبر داد

ای همسر حیدر داد

وانای اسرار خا کنیز مبر و صفا

ای دخت بنمبر مدد

اگر ز اسرار قدم دارنده فضل و کرم

ای دخت بنمبر مدد

غمز کرده انبیا بخشنده عشق و وفا

ای دخت بنمبر مدد

بر جلد حق و بشر حب تو آمد مبر

ای دخت بنمبر مدد

نهرای نورانی تویی که برای سبحا تویی

ای دخت بنمبر مدد

نیاض روحا تویی این هیچ بابانی تو

ای دخت بنمبر مدد

ماه تو را حق جلوه نژد گروه پارسا

ای دخت بنمبر مدد

محمومه پیک از کینه بالاتر از این مهر و

ای دخت بنمبر مدد

مام عزیز اولیا صدقه المهدد

ای ممبر حیدر مدد

دارنده غرور و حکم مرضیه مبر مدد

ای ممبر حیدر مدد

دارنده محب و جانا نور ز بهشت

ای ممبر حیدر مدد

رافع زهر خوف و خطر غشند چون گوهر

ای ممبر حیدر مدد

معنای انسانی تویی کن این سخن با تو

ای ممبر حیدر مدد

آیات روحانی تویی در لب جان می

ای ممبر حیدر مدد

بر هر گدا و پادشاه آن خالق پاکبر مدد

ای ممبر حیدر مدد

در صدر و لها پاؤ مظلومه انور مدد

ای ممبر حیدر مدد

رافیتہ ورامر خدا ورامر قدر ورامر قضا
ای دخت بنمبک سرمد
دانش علم ورفا بنخواہ صنوک
ای ہمسر حیدر مدد

پیکانہ از دنیا کی دنیا از عصمت و تقویٰ نون
ای دخت بنمبک سرمد
دارستہ از قید گردن انہر ز روز پور مدد
ای ہمسر حیدر مدد

من در پناہ خاطر آسودہ از ہر وا ہمد
ای دخت بنمبک سرمد
من شام و عالم ز رمی بر این مضطر مدد
ای ہمسر حیدر مدد

نکشم غلام ادبیا مصحوشہ با صفا
ای دخت بنمبک سرمد
ہرگز نگیرم از وفا جز تو دگر دلبر مدد
ای ہمسر حیدر مدد

دس مدس مازم من چاکر بنمبک سرمد
ای دخت بنمبک سرمد
از جہان غلام جدم ای ہانوی قہر مدد
ای ہمسر حیدر مدد

ذکر جمع فقیر کے ان مولیٰ

بیایہمکان مازانسوہدین سو
دل از ماشد بیان یاری او
بنہ بر زخم دل اید دست دارو
منم رفت و بشت از دست نیکو

بیابشنوز من آن یار کو کو

ہوالمی ہواحق ہوا لہر کے

جمال یاری پسکسم عیانی
کمز و بر پاشدہ خلق جہانی

نیم عاشق ولی مجھ کے دو بیارم تو کہ عاشق نہ محکالم پہ دانی

بہر کنی نشینم یا بر سو

ہو الہی ہو الحق ہو اللہ کے

ز شور و حال و جہد و عشق آگاہ شدم آتا دیدی من روی آنکے

نشاط و خوشی ملی از حق کرم سرور باطنی دارم از آتش

روانم پاک آید زین بیاہو

ہو الہی ہو الحق ہو اللہ کے

کریم و حسن و محمود خواہم رنوف و منعم و معبود خواہم

رقیب و نور و یاسک و خوار خواہم علیم و دادی و بسود و خوار خواہم

خدا را باطن و ظاہر تو میگو

ہو الہی ہو الحق ہو اللہ کے

جوانا سر بیچ از نیکو بزم کہ من راہی بجز راہش نکیرم

زبان و لکشا در ذکر سوائے نصیحت بشنو از من چون فقیرم

ولی و قائم و قیوم بر کو

ہو الہی ہو الحق ہو اللہ کے

رحیم و راحم و سلطان عالم قدیم و اول و آخر و مشہور

بیع و هم لایف و هم منظم خیر و هم یسیر هم مکرم

یسیر و هم بصیر است او تعالی

هو الحق و هو الحق و هو الحق

زود آمدن مولی تو سبب نمودم در ره خود من تو سبب

رسیده تمام کشف از حق تو در این اسم اعظم کن تا مل

شود ظاهر و باطن کن محکو

هو الحق و هو الحق و هو الحق

فتی و منکشی و کافی است کارم بود پیوسته یافت کساح یارم

فرزند و رازق و تائب و جامع من از نور مکمل او را دارم

که گفتا شو تو معصوم و علی کو

هو الحق و هو الحق و هو الحق

ملیک و مالک و محبوب خلقان علی و قادر و سبحان و برهان

عظیم و صادق و عیان و نشان توفیق و هم امین و هم زکی و خیران

بشیر و هم بین چون چشم و ابرو

هو الحق و هو الحق و هو الحق کفر به بجزئی

هو الحق و هو الحق و هو الحق

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آلہی ندارم کسی جز تو مولیٰ کہ سازم ضمیرم بنزدش ہویدا
 آلہی نباشد کسی جز تو یاری کریمی رفیعی — طیمے توانا
 آلہی درونم تو دانی بروم تو خوانی حکیمی طبیبی بہ اسرار دانا
 آلہی فتیرم الہی اسیرم بہ زلف سیاہی لطیفی و زیبا
 آلہی ندارم الہی ذلیلسم پیش تو شاہی ندارم شکیمیا
 آلہی حسیبی الہی عطا فرما الہی رتوفی عنزرتی و برپا
 آلہی تو دانی الہی توانی بخششی بہ گاہی غنا و عطا
 آلہی دلم خون شد از پرغ کردون الہی شدم خستہ از اہل دنیا
 آلہی زبانم روان کے بود بحمد و ثنایت کہ گویم خدا یا

ترجم بحال مدرس نامی

کہ گشتہ بید و بشکر تو گویا

کاشف و قناح باشد بن عجیب این دو اسم از جملہ اسماء حبیب
 در سہ جا از فتح در قرآن خبر دادہ حق بہر ہمیر آن طبیب
 در یکی سورہ فتحنا گفتہ است در یکی دیگر کشفنا بانہیب

انگشنا

بمن ضر

در یکی سوره بود فتاح پس	در یکی دیگر بود نصر قریب
در یکی دیگر اذاجاء بود	فتح و فیروزی بخلق آمد نصیب
ششصد و دویست و یک باشد عدد	گر بخوانی از سر شوق حبیب
عالم از حق گشت واقف بر علوم	کی خورد از جا بلان دیگر فریب

انا فتحنا لک فتحا مبینا

شعر خود با خط خود بنوشتی	تا که باشم من یکی عبده غیب
حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظيم	

حسبی الله کو ترا مداد است	سه هزار و شصت و هفت عدد است
بحسابی دیگر کبر لام و الف	سه هزار و سی و شش عدد است

فیکفیکم الله و هو اسمع اعلم

فیکفیکم اگر خوانی	لطف حق بر تو باد از زانی
عدش هفتصد و سی و شش است	ارزش در سر او در دشت است

نصر من الله و فتح قریب

نصرت حق اگر طلب کردی	نصر الله و در طلب کردی
----------------------	------------------------

یک هزار و سیصد و دواشصد است	گر تو را از صفای دل مدد است
مگر که خواهی توفیق رتبان	در حقیقت شوی ز جان فانی
در اینکه آنقص ۱۶۵ بود و علی بن ابیطالب نیز ۱۱۰ است و برابر با ۱۱۰ است	
هم مطابق به لای است بود	زین عدد ذات حق گواه بود
هر دوده که در جهان بینی	ستر اسرار نام شاه بود
در دوده علوم پنهان است	نور ایشان که تا بهما بود
هم نقیبان بسیار بلف	نام اثنا عشر بر او بود
چون دوده عدد شمار آید	خلق را از بلا پناه بود
روطریقی که میرود عالم	راه ایشان که شاه راه بود
یکصد و شصت پنج می باشد	عددش نزد پادشاه بود

سلام تو لا من رب ربیم

مگر سلامت طلب کنی و قار	نام حق بر زبان بکن تکرار
یک سلام از زبان رب ربیم	طبق اعداد گو تو ای هشیار
هشتصد و هیجده است اعدادش	از زبان دولت بکن استعار
در حق را ادا نموده بستر	پاک باشی بگفتن از کار

ہر کلامی کہ ذکر حق باشد
اول ماہ می سزد گفتن
مگر بخوانی بوقت خفتن ذکر
تا بیستی بخواب مقصد خوش

باید شش گفتن طبق شمس
تا چہل روز در زمان بہ شمس
بعد از آن بر زبان سخن تو مبار
تا شوی آگاہ از حقیقت کار

مگر کہ خواہی رسی بہ پایہ علم

خوان مدرس نور و در لہا

عالم الغیب و الشہادۃ الکی المتعال

عالم الغیب و الشہادۃ از خوانی
دو ہزار و شصت و سی و شش باشد
زا اول آیہ بہ آخر ای فہی
خوان تواذکار حق سبحانی

غافل از تو نگشت حق آنی
نام خالق اداسش خوش باشد
خوان تو این اوراد با نور و ضیاء
اگر تو خواہی وصال حقستانی

از مدرس مجیر علم یقین

تا یابی حقیقت و آئین

فانش کردم بکل ہمہ اسرار
کس نگفتہ چنین کہ من گویم

تا کہ آگاہ شوند زواخیر
رو نرقہ چنین کہ من گویم

عالم من طریق من علم است مثنی من علم و راه من سلم است
و افوض امری الی اللہ

هر که امرش بحق کند تفویض	در خلا یق نیساورد تبعیض
خواند از روی صدق و یقین	این عدد با شریط و آئین
که بود یکنزار و سیصد و پنجاه	باضافه یک است ای آگاه
و افوض بجوید از سر صدق	تا که اللہ باشد بش صدق
باطهارت پس از اداء مناس	بدر حق نموده سوز و گداز
وقت خفتن باز در وقت است	گر باوقات دیگر شریعت است
با دل پاک و با حضور متسام	تا چهل روز او نموده قیام
ز اول ماه ایتدا کرده	هم نباشد به ذکر فرائد
کرده بر مؤمنین دعای تمام	طلب مغفرت بخواص و عوام
پس دعائی بعالم غمگین	بعد حمدی بیاورد آئین

اللہ لا اله الا هو الحق القیوم

هر که عمرش در از می خواهد عدد لایسته می خواند
اول آیه است از کرسی تا بنویسم اگر که بوده کسی

عدداست سیم و پنجاه
این بحسب الف بود بالام
بس اثر یابد از شش قیوم
گفته آمد که اسم اعظم است
لیکن این نام علوی آمده است
بر تقرب بحق بیغیر
مگر بخوانی با مرتبی و تدبیر
عالم از وصف دوست خیر است

در شرح ذکر یا علیم و یا سیر

مگر که هستی مقیم اندر راه
که بود زاندا از حروف و کلام
مگر ادایش نماید از حلقوم
بر صراط عزیز محکم است
دشمن سخت سستی آمده است
دل چرکین لطیف بنماید
دل و جانست شود چه بدتر
مگر چه کسی است در دست

مگر بخوای روشنی دل بخوان
چند آیت هست در این فزایل
مگر بخوای کشف اسرار و مجاب
بنکشف گردد ز تو جمله حجب
مگر بخوای رفتن اندر کوی طور
پرده های دل شود از تو کنسار
مگر بخوای رفتن از راه خلیل
باش در هر دم بگردار صواب
خلق را با بشی به اتفاق و محب
بهره و گردی تو از فیض حضور
بر طرف گردد ز تو تار عنبر

خوان تو این آیات را در شب
تا شوی مستغنی از الطاف رب
روشنی دل بود از ذکر حق
لیک غافل ز آن بود این با خلق
شعر گفتن کار آسانم بود
عالم من خوی انسانم بود
سبحان الله و بحمده ولا اله الا الله والله أكبر

مگر که تسبیح اربعه خوانی
ذات حق را نموده در بانی
بهشت قدیوخ میشود عدو دش
مگر طلب میکنی ز جان مددش
در حدیث است هر که خواند این
یا ملائین و یا که او سبعین
از بلا ما و هم گزند زمان
باید از ظل حق امین و امان
لیک باید بخواند با عباد
مگر طلب میکنی طریق رشاد
بعد خواندن نموده انفسا قی
خوان ز روی حقیقت این اوداد
بر اسیر و فقیر و در طافی
تاری در سلوک بر استاد

چون مدرس نمود فی عمل

از برای گروه خلق و ملل

غافل از روی نباشد کیم آن تا شوی اگر از حقیقت آن

جسی الله و نعم الوکیل

حسبی الله و نعم الوکیل
سیصد و هشت باشد و هفتاد
گفته اند از هر هزار یا فتنه
عدد هر دعا بود به جمیل
در نه زحمت کشیده بی اثر
مگر بخوابی حصول بر مطلوب
بعد از آن در تراید خورشید
مگر حساب عزیمت کم بود
ده برابر بکن عزیمت را
در مثل کرده او دو صد باشد
تا که اندر رسیدن مقصود
این عمل از جناب عالم دان
هر که از فکر خود سخن گوید
راه روشن بود چو بدره
گفت مولی که از بخوابم

بوده بر سالکان ره چه دلیل
این طریقت بگیر از استاد
این عدد از اصول بدیهه
مستحق اجابت ای بی غل
بی حساب اصول در درش
کن حساب حمل بدقت و خوب
خوان تو او را در ابحاث شایده
تو بیفزای به آنچه در دم بود
تا به بینی حساب و مهمت را
دو هزار شش نیا که حد باشد
تو بیایی اثر بزودی زود
که نموده بر او حشش احسان
لیکن عالم خطا نمی پوید
دید باید چشم باز و بصیر
معنی قتل هو تو انعم من

حمل هفتاد بار بر اشتر من نایم یقین بدان ای صر
 پس در این فن هزار و یک مقصد هست تا انتها از آن سه مد
 من یکی را نموده ام روشن آنهم از راه مکرر و از ظن
 از مدرّس بکن نویدی خبر
 چونکه بود او ز اهل مسلک سیر

کمی قسّم طرسم
 نیست و ز نام خداوند ازل نقطه بی شک این یقین از بند
 مالک ملک آمد و هو نام است لا اله حتی و محی لم یزل
 عالی و اسلا و علم آن علیت ذات پاکش دان منزه از غل
 کاف و ما و یا و عین و صا و است عین و سین و قاف آمد و حمل
 ما یسم و را به اسم بانون و قاف نام حق آمد بی مثل و مثل
 هست آتش غل غل غل ای که خواهی باشدت علم و عمل
 دوست با اعراب تو ام ای قاف گفت عالم به ارشاد ظل
 هشت حرف شیخ بود و چنین ای که باشی در حقیقت بی غل
 از مدرّس خواه این علم و رسوم تو مروند و یک ارباب حیل

ان نه کنوز امنایه بید لشعراء

در مدیث آمد که از بهر خدا	گنجهای هستی در ستر و خفا
گنجهای هستی پر دزد و گهر	که کلید آن بود در دست ما
معجز اشعار باشد آن کلید	از درون شاعران پارسیا
فانش میسازد همه اسرار را	بر کرده مؤمنان و اولیایا
هم ضمایر هم حقیقت مای دل	روشن و واضح نماید ای فتی
شعر باشد مایه علم و بهر	شعر باشد افحشار ماسوا
شعر دارد بر هوای دل اثر	شعر دارد در سرای دل نوا
شعر بخشد بر روان ماسکون	شعر بخشد بر دل خومین شفا
شعر دارد لطف عامی و خوا	شعر دارد در عوام انان جا

شعر می باشد مدرس را من

شعر می باشد مدرس را دوا

خدا یاده مرا روحی که در بر خود داشته تا	سکون و سلم و آرامش بیا بر بیهتا
خدا یاده مرا یاری که در غم ما ورم باشد	بگیرد دست این عامی بجایه رنج و
خدا یاده مرا علمی که روشن ز شود با	کشاید از فروغ خود برویم باب حکمتها

خدا یاده مرا حلی که آسایش ده خاطر
 خدا یاده مرا بختی که با مقصود سازم
 خدا یاده مرا صبری که بالطف توام
 خدا یاده مرا حسی که با شرم راضی از یگم
 خدا یاده مرا حسنی که جلب محبت سازد
 خدا یاده مرا عزیزی که مستغنی شودم
 خدا یاده مرا فضلی که با عالم دارمیزم
 شدم بعشق نگار بجان و دل مبتلا
 چو در طریقت قدم زدم ز شوق حبیب
 بخلوت دل شدم چو محسوم از ارباب
 شدم بری از فتن بخت شاهین
 پیرو گفتار حق غرق در آثار حق
 سالک راه خدا ذاهب فقر و فنا
 شدم به اسرار حق بصیر و بیدار حق
 یگانه ام در بیان فسانه ام در زبان
 رماند جسم و جانم راز اجرام هالته
 گذارم در کناری من بن جمله کاهته
 دلم را تقویت بخشد به گام عقوبته
 بریزم از ردای خود همه این نازها
 بیا سایم دمی از غم ز جمله خوف و خشتها
 گشتا بر روی این ذره تو ابواب سعادتها
 اگر بخشد مرا علم ز مجموع ریاضتها
 بر ختم از خود همی بسوی فقر و فنا
 ز خود برستم همی بعزت مصطفی
 شدم بجان پاک دل بهر آل عبا
 ترک صف ابر من بسته ره تقی
 چاکر اختیار حق فاطمه و محسبی
 طارق راز و لا حسین گلگون قیام
 فقیر و بیمار حق پیروی از اولیاء
 بذات و روح و روان تابع اهل ملا

حیا بود پیشه ام وفاست اندیشه ام سخا بود سیرام به عصمت اینها

در سس پاک دین بحسن و خوبی قرین

به نظم و نثرم متین طبیعت من اصفا

رونده شاه جوان است اینجا کعبه اسل دلان است اینجا

سرور اهل وفاستید قوم باذل نام و نشان است اینجا

صاحب جود و سخا خفت در او مطلع عزت و شان است اینجا

فانش نام بود پور حسن نور حق جمله عیان است اینجا

کاشف رنج و بلا و نسیم درد محور حسن جهان است اینجا

ساکنانش همه حوری و پری منبج نطق و بیان است اینجا

کشور حسم در آن خوابیده همگی جوهر جان است اینجا

صد چو موسی به حرطیش دین صد چو عیسی نگران است اینجا

عاجت جمله در اینجا مقفی است حسم پرده گیان است اینجا

فاتح رزق بود ماحی ذنب مانع سوء و زیان است اینجا

برزین نورده چون خورشید ز آسمان نورفشان است اینجا

نسبش هست پریمب و آل زاده شیر زبان است اینجا

طاعتش هست بخلقان واجب
 برداشش بفرستم ز ضمیرم صلوات
 زردسیم نبود در خور اوی
 خبرت هست کزین دایره بیدرت
 دل روشن اگرت هست بین
 طالب گنج گرت هست وجود
 صد دل غمزه زده در وی پنهان
 دل اگر غمزه زده از ترس بود
 مرجع عام بود در حاجت
 بجز از مره اصل ایمان
 بحر میشن بادب گام بنه
 مع و وصفش نتوانم که خداو
 ستگار ارتوبخواهی گشتن
 اهل معنی همگی گرد ویند
 حرمش هست پر از فضل و کمال

مادی راه روان است اینجا
 مونس جان و روان است اینجا
 گوهر پاک نهان است اینجا
 مدفن باخبران است اینجا
 مجتمع طب و روان است اینجا
 معدن علم سران است اینجا
 مقبر پاک دلان است اینجا
 خانه امن و امان است اینجا
 مأمن خلق زمان است اینجا
 قبض اهل جهان است اینجا
 خانه ماه مهان است اینجا
 نقطه آء بیان است اینجا
 پایه اصل جهان است اینجا
 مرکز شاه شهان است اینجا
 مجمع اصل دلان است اینجا

زانرا نمرش اهل خیر
 شدم الکن زبیا ن و گفتم
 عالم از روی خیر و گفتم
 در مدیث آمد که مخزی جز ادب
 گفتم مولای من تقوا بیان
 إِنَّمَا لِنَفْسٍ لِّعَقْلِ ثَمَّ بَيْتُ
 کرد آن شاه امیران غوطه
 مخ نه بود جز برای راستی
 مخ نه بود جز بعقل و علم و هوش
 مخ نه بود جز عمل در راه حق
 مخ نه بود جز برای اصل علم
 تأییدی در طریقت عسلم دین
 خوان کتاب کشف اسماء خدا
 در ولایت واقف از اسرار شو
 مگر بخوانی ذکر حق راستند

موقف اهل عیان است اینجا
 قاطع نسل بدان است اینجا
 موطن حسن محمان است اینجا
 نیست از بهر خلایق در نسب
 گوش کن گزینیستی تو بولهب
 و عفاف و خیا و آداب
 گفتم بهر روان اندر طلب
 مخ نه بود جز عفاف و جز ادب
 مخزکی باشد با نساب و نسب
 با تواضع باشش تا یابی دهب
 کوششی بنامی اندر روز و شب
 لذتی حاصل نمائی از تعب
 تا هدایت یابی از انوار رب
 ساز اسماء خدا را در دلب
 رفع میکرد و ز تو اندوه و کرب

پند من بشنو مشو فافل ز حق اعمی هستی تو یا قوم عرب
 گفت پیغمبر هر آنکس هر دین در فرار آید ز شهرش کجوب
 سخن از حق شود جنات عدن مگر شود اندر دما در نیمه شب
 ذکر حق ممکن بود در هر مکان باد و چنگ و نی و پای و طرب
 بافتیران مگر شوی محو صفا واجبست کرد بهشت ای دمی
 مگر فروشم این کتایم را بزر من ضرر کردم بدان ای بوجوب
 در هزار سیصد و هفتاد و اند گفتم این اشعار را اندر جوب
 گفت عالم آنچه میبایست گفت تا ترا سازد بولی ۲ منتسب
 فرمان ذکر و مردم در طریقت فیلسوف نظم و نثرم در عبرت
 ره رو را خدایم عاشق صدق و صفا راسخ علم خدایم ما بتم در عنایت
 سالک سلک محمد و الی ملک علی مادی دین جنس یغم در ولای حیدر
 تابع فرمان شاهم که بود شاهان عامل گفتار ایدم شمن از برت
 محو اسرار خدایم مونس شوق و تعایم فانی انوار هویم مملوم از مغنیت
 نیک باشد قول و فعل از دوری و قریم از یاد اجبت نمایم فارغم از سرشت
 ذکر و خدایم مودع شیر خدایم خادم آل رسولم در پناه فاطمیت

در امور خیر گام صلح و تقوی نظام
 دوده بوده امام پیش من حقیقت
 در زمین عبد الکریم در سلسله معصوم شام
 در حسین زیبا و خرم در میرم و ایت
 عالم در روی گیتی خلق گویند مد
 شهره افانستم در فدا و صادت

مکر و شناسی مرا شناس از روی محبت
 کن تو شناسا از من خلق و خوی اوست
 گفته من صلح و تقوی کرده من حکم باری
 پیش من حسن سیرت سیره من محبت
 ذات من معروف باشد در مورد خلق
 شیوه من لطف و یاری بشیر من محبت
 خاطر اتم جانم از دماضیاتم سوز ساز
 من شبانم ماسکات من بوی انجمن
 سیر کردم نصف دنیا حل نمودم سحر
 دیده ام من اهل سنی پیرین احمدیت
 از عجز گذشته گویا ز آل او گردیدیم
 خدمت پیران نمودم حرمت ایشان
 با فلک در جنت بودم از آل کبریا
 عالمان بسیار دیدم از فان بسیار
 زین سبب در این زمین یافتیم من محبت
 عالمان بسیار دیدم از فان بسیار
 زین سبب در این زمین یافتیم من محبت

دیدم در سقیان زین کسب
 در بلاغت من شجاعم و کمال

یخترار و صد و نود و صد است ^{علامه} این اسامی که علم را مدد است
 مگر تو معنای او بدانیستی که معین و جود تا حکم است
 غافل از ذکر او نمی گشتی یکدیگر که روح در جسد است
 لفظی اعداد را در این کتاب جستجوئی کن که ما را سندا است
 کی شوند از پر تو حق مستفیض مانده در ذات سالکان حس است
 بهترین و در گذر زمن پر سی حتی و قیوم و کافی و صمد است
 ذکر علام اگر دوام کنی طالبان را هدایت و رشد است
 هم نود و نود و با باشد یقین که حساب ملک بمجموعه است
 شکر حق در هر زمان فخر من راه را همیشه این رسد است

مگر مدرس نمودن فاش این راز

ذکر در دوش مدام با احد است

رفت از کف صبر و هوشم لغیاث ای کریم پرده پوشم لغیاث
 هر یک نانی که باشد سنجوع متقل در جنب جوشم لغیاث
 من ندانم مصلحت در خلق چیست زین حکایت من نموشم لغیاث
 بودی در فکر جبر و اختیار ناگهان آمد سر و شمش لغیاث

در امور خیر گام صلح و تقوی نظام
داده بوده امام پیش من خست
در زمین عبد الکریم در ساهم شاک
در حسین زیبا و خرم در میرم و است
عالم در روی گیتی خلق گویند مهد
شهره افانتم در فاد صارت

کز نشانی مرا شناس از روی ممت
کن تو استشاک از من خلق و خوی است
گفته من صلح و تقوی کرده من حکم باری
پیش من حسن سیرت سیره من است
ذات من معروف باشد در مورد خلق
شیره من لطف و یاری شیره من است
خاطر اتم جانم از دماضیاتم سوز باز
مانشایتم ماسحات من بوی خوش است
سیر کردم نصف دنیا عمل نمودم سها
و دیده ام از من اهل معنی پیرین احمد است
از محله گشته گویا ز آل او گردیدیم
یافتم من روی پیا از علی در ایت
خدمت پیران نمودم حرمت ایشان
در بر ایشان نمودم طینت خود فای
با فلک در جنت بودم از ازل بگزینم بودم
زین سبب در این زمین یافتم من کتبت
عالمان بسیار دیدم از فلان بسیار دیدم
عالمان بسیار دیدم از فلان بسیار دیدم

دیدم در س فقیهان زین گشتیم
در بلاغت من شجاع عم و کمال است

چو عوام را رسد این عمل
تو بیاد عالم حق به . مین
چون رضا باشد هزار و یکصد
اسم خالق را مطابق کن در
لفظیش را و رد کن بعد از حساب
لفظی اعداد صحت داشته
گر تو خواهی و اصل الله شوی
پیش از او را و اذکار است
توبه از روی خسته یا چون نصوح
کن تو انفسا فی پس از ذکر خدا
بهترین ذکر بمسل ترک گناه

به جهل خویش رد کند
که دعا به اب و بنج کند
تو بجیر از جان و دل از وی مد
نام خود با نام حق کن یک مد
آبیایی از ضمیر او ر شد
ورنه کی درد حفر آمد این ر صد
خوان از روی صدق الله انعم
صد درودی بر محبت بشود
گر نمودی دل منور می شود
چونکه حق بهتر از ذکر است
در خور حق باشد و نیکو سازد

از مدرّس علم امداد کن

تا که بر راه صحیح آرد

انجیر اعلیم اشتهد
خواهی اربسی گرده جفیان

داده حق بر روشنی دل نوید
خوان تو این او را در ابا صدید

تا توانی در ریاضت کوشش و بس	تا شوی در راه حق عبد عبید
کی رسی بر پادشاهی و جو و	تا نوزی در شش جنب شد
ذکر یاد مات و یا بدوح خوان	تا که گوید حق ترا فردن برید
ر هر دان راه حق اندر کتاب	جنت و فرد و نشان داده نوید
من ترا گویم رموزی را که خود	در ریاضت بوده ام عهدی بعید
در صفای دل بگوشتی هر زمان	مگر مرادی ای خسته یا خود مرید
ذکر خود سازی علیم و یاسیم	تا شوی در منزل هم سعید
گفت عالم جمله است از نهان	تا شود در زمره غامان حید
یا سمیع و یا علیم و یا بصیر	یا لطیف و یا بدیع و یا خبیر
یا علی و یا عظیم و یا عزیز	یا کفیل و یا کریم و یا کبیر
یا رفیع و یا رقیب و یا رحیم	یا محیط و یا طیب و یا ظمیر
یا سریع و یا تمیز و یا عفو	یا قوی و یا غفور و یا قدر
یا علیم و یا عیسی و یا جواد	یا حبیب و یا حسیب و یا منیر
یا محامی و یا مسامی و یا معین	یا حمید و یا مجید و یا مجرب
یا مغزو و یا معید و یا معین	یا رشید و یا حکیم و یا نصیر

یا امین و یا غنی و یا مجیب	یا قریب و یا فرید و یا سیر
یا دلی و یا کیل و یا وود	یا رؤف و یا عطف و یا بشیر
یا ذوالاسماء من داورم بها	یا دلی من ربه خیر کثیر
بر خواجش از معانی پی ببر	یک دقت کن تو ای صاحب نظر
لفظیش را در نظر گیر و بخوان	از معروف و از عدد ما در گذر
مقصود و مقصود ما از این حساب	بود مفلوکی ایای نیکو سیر
شکر نه که سرفراز شد فستیر	تا کند ایگونه واضح این سیر
من ز اسم اعظم اندر جستجو	بودم و این علم آمد در مشر
اسم اعظم را نمودم آشکار	از برای اصل فن و اهل فر
در خلال خواندنش اتفاق کن	چونکه آمد در حدیث و در خبر
یک چله معصیت را ترک کن	از لذائذ و از غزایز کن سفر

این بود گفتار معصوم علی

از مدرّس کبر این تذکر

راه حق رو محو حق شو ای فقیر	تا شود روی تو چون بدر سیر
شو رضا بر حکم و بر رأی است	تا شود راضی ز تو حق و تدبیر

گر بخوای گمشده پیدا شود
طبق اعدای که دین جنگ است
تا توانی کج مرو از راه شوی
با خلاق پیشه کن اخلاق را
گر که باشی طالب گنج مراد
یک دو جامه بهر دنیا کافی است
چار دیواری برای خود بساز

خوان ز روی صدق با حق انجیر
نیک بر خوان تا شوی روشن منیر
تا نباشی سالک یوم اسیر
تا خاکت بر شود مشک و صبر
خوان دعای سیفی و هم بشیر
یک دزمانی گر بود جبر شاعر
تا نخری بهر یک لاله اسیر

گر در ترس داد و ستور العمل
هست دشمن با طعش از طلق بر

بخورات

در این بحث نکو نیکو تو بسگر
برای هر دعائی هست بونی خوش
گل بایس و گل سنبل گل عطر
حسن لبه زآمد باز مسندل
ز عود هندی و مشک و فرود

بخوان اشعار زیرین را مکرر
که آن در دود عاگرد معطر
ضمیمه کن تو ستیز با صنوبر
و گر کافور و هم کندر و عنبر
و گر منجک ز گل پریم تو مکرر

بود مورد و قمر نقل از بخورات که لازم باشد از بهر توانگر
 هر آنچه بوی خوشن باشد بدو را کند نرم و بهسم مخلوط شکر
 زیر چکان و بنفشه هم کلسرخ بچمن توام بریز آنرا در آذر
 مدرس گفت این علم حقیقت
 که می باشد غلام آن غضنفر

از برای عز و فخر خوان یا عظیم
 از برای فتح و نصرت در امور خوان ز روی صدق ذکر یا کریم
 از برای حل مشکل ای عجب گهر بخوانی یا خیر و یا حکیم
 از برای دوستی با اهل دل خوان تو بدوح و دود یا کریم
 از برای دیدن جن و پری خوان بهیبت یا بدیع و سلیم
 از برای منصب و علم و وقار خوان بدقت یا علی و یا قدیم
 نفع بی حد گهر بخوایی دانشا نافع و ناصر بود عین نسیم
 خوانده ام در این زمینه صد کتاب برده ام ره در صراط مستقیم
 دشمنانم هست از حد شرف و دلبستگی باشم در بر ایشان علیم
 عالم من در علوم مسل دل من مدد گیرم از آن حتی نسیم

ذکر حق خواهی اگر در استلاف	گویمیت ذکر می که نبود اولاد
یا دود و یادنی و یار و وف	یا لطیف و یار حسین و یار معاف
هست این ادراد بهر دوستی	این یقین دان نیست در قولم گزاف
گر بخوایی سروری در این بری	حرف میم و حرف لام و حرف کاف
لفظش را در نظر گیر و بخوان	آدهد کافی بتوف در کفاف
آزمایش کرده ام من نام حق	در شجاعت هست عامل حرف تا
جمله اسماء خدا را من بعلم	امتحان کردم بنام اهل لاف
چند سالی خدمت شاه رضا	در ریاضت بوده ام در اعتکاف
عالم از روی حقیقت دم زند	باشد از لوث و ریاضاتی و صاف
گر مزاجی آورد باد وستان	پای خود پیرون ندارد از عفاف
السلیم السریع الوسیع	البصیر الزریع البصیر
گر بخوانی طبق اعدادی که هست	در متون دفتر می مستطیع
خواهی اگر کشف حجاب آسمان	آیه قرآن که اتی لا وسیع
اجر هر کس هست قدرتمتش	دارد او نزد خدا جاه و وسیع
گر بخوایی جمله جن و پری	رو برو آیند کی خوانی منسج

چون منسج از مانع آید ای خرد منع سازد جمله مخلوق بدیع
 گر نخواهی جمله با شاه و سپا مجتمع آیند خوانی اسیر
 بیا بی از مدرّس علم حق
 چشم تو روشن شود کردی سمیع

گر بمرم فاخته خول نه مرا و در بانم یاد سازی این وضع
 گرفتار و نطفه گیری مدام خوانی از دل هر روزی با دست
 گر نخواهی علم بر اسرار حق پی بری بر جمله انوار حق
 بایدت اول شدن کامل عیار خوانی از روی حسه و اذکار حق
 ذکر را خوانی به اعداد و حساب منکشف کرد در دست استار حق
 پاک باشی از گناه و معصیت غوطه ور گردی تو در آبکار حق
 چشم پوشی از شراب دنیوی نوشی از شوق و شغف انهار حق
 زنده گردانی شبت را تا به صبح گردی از اخلاص و تقوی ماحق
 هست بر اسرار عالم او خبیر گر روی روزی تو در بازار حق
 بر عقایق خواهی از مخبر شوی همچنین بر جمله کار و بار حق
 یا خمیر و یا عیس و یا حکیم خوان با بعدادی که بد معیار حق

گفت عالم این حقیقت چون آید

در توسل باش در دگر گاهشان
تایابی نام آن حق عظیم
حرف میسم از جمله بالاتر بود
من نگویم بلکه گوید آن کریم
این شایع درسم آمد که چون
سالم باشم بدرگاهش مقیم
کی رود او از سپه آزار خلق
هر که دارد در سرش عقل سلیم
هر که باشد از سپه آزار و ظلم
حق بداده وعده او را محسوم
اسم را خوان در امور صلح و خیر
در تذکر باشش تایابی نسیم

گر در سر گویت پند می شنو

ماتشوی در ذکر حق باوی نسیم

چه گویت ز اسم الظاهر المبین
که نزد اهل اذکار باشد بسی مبین
شاید که اسم اعظم باشد همین در پیش
بر هر که دست وارد برین سخن دافین
هر کس بخواند این اسم در ظاهر و باطن
نور دل و رخ او گردد چه ز در روشن
الظاهر القوی را اگر خوانی از دل و جان
باشد برای رفع شر و آزار دشمن
گر وصل حق بخوای در دوسر بر سیر
از صحبت پلیدان از وصل خویش باین
الظاهر القوی را اگر خوانی از سر و صدق
باشد بسی موثر بر مقصدی رسیدن
المقتدر مداوم گر ذکر خود نمائی
جسته ثقیل باشی در بردن دوصدق

عمر دراز خواهی الهی بخوان مداوم تا آنکه خود بخوایی در حق خویش مرد
نیرو بخیری از حق در روز رزم یار آن باشی یگانه مردی معادل دو صد تن

در مدرس فقیهان حواری شنیدن

دوری بجوز اصنام و غیر حق برید

در القاب مؤلف

نیک دیدم چون غلام اولیاء نام دارم ای حکیم بصفا

گاه اندر ذکر مومنان و گاه حضور این عمل دارم من از اهل و لا

چند نام از پی خود دارم بدان یک از آن باشد علی معصوم

دیگری باشد غلام اهل حق اهل پرست و سخا و پارسا

در شریعت نام من عبد الکرم در طریقت منت نام ره ایضی

هم لقب دارم مدرس اعزیز

عالم من در هدایت رسنا

در علوم حق دارم بجهت آنهم از لطف خدا ای بادشا

طالب نور علی از خاکسار سالک راه ولای مرتضی

من فقیرم خاکپای سالکان کی مرا باشد در این راه مدعا

دل بتناک آمد دگر جانم بقرابت یا
 کشتی از طوفان گریزد بمعجب حالت بین
 عالم از آثار شیطانی سراسر گشت پر
 منظر ستر انا الله کیست غیر از حضرت
 کشته عشقیم ما عہدی است اندکوی تو
 عالمی پر عدل گردد از دم شمشیر تو
 وارث قرآن تویی قرآن با طوق هم تو
 مہدی مسعود ما شاہنشہ دنیا و دین
 عیسیٰ مریم اگر جان بخش شد بر یحییٰ

خادمست معصوم عالم از تو دارم

کہ شود محسوب او یک از غلامانت یا

یاد انامی کہ با ہم آشنا بودیم ما
 بود راه فکر ما در عالم معنی سیکہ
 ہم خیال و ہم صفیر و ہم نوا بودیم ما
 چون دو دست از آشنائی یکصدا بودیم ما
 داشتیم از ہم خبر در ہر کجا بودیم ما
 از نوا سخن یکستان سرا بودیم ما
 اختر ما سعد بود و روزگار ما سعید

چون دو برگ سبز کز لیدانه سر بر ناکند
 یحذل و یگروی در نشو و نما بودیم ما
 بود راه و رسم در مذہب حق تشبیه
 مگر چه پیش صریح ظاهر بودیم ما
 مستی ما منسوب بود و طبع ما اقتصاد
 روز و شب در هر نفس اندر عابدیم ما
 غیر روی مرشد پاکیزه دل در دل نبود
 هر دیدار خشن محو و فنا بودیم ما
 حاجب و دربان نباشد نزد اخوان و لا
 در طریقت حمله اصل وفا بودیم ما

دم فرو بند عالم از حقیقت گو سخن

چونکه در روز ازل اهل صفاییم ما

خداوند اکرم را کردگار
 کنم راز دلم را آشکار
 ندانم هر چه خلق آفریدی
 برای چه نمودی این بنا را
 برای چه نمودی آفرینش
 برای چه نهادی این سمار
 ندانم حکمت چون بود کاینسان
 برای چه نمودی زشت و برسا
 برای چه نمودی زشت و برسا
 برای چه گشودی این سمار
 برای چه یکی راست کردی
 برای چه یکی غرق محبت
 برای چه یکی استغفار
 برای چه شدی پنهان ز خلقان
 برای چه نمودی این چسار

برای چه سیه راد و محنت بدادی و نمودی بی نوارا

برای چه مدرستس خون نگرید

برای چه سازد این نوارا

حداوند اشکایت از تو دام برای چه نمودی ما سوارا

اگر دستم رسد بر چرخ پرسم برای چه فرودی رنج مارا

هزار آن شاه دشت و آفریدی برای چه نمودی این گدارا

اگر مقصود لطف عام بودت چرا دادی تو این درد و بلا را

اگر داری توجود و مهر بلبسته چرا کردی چنین ماتم سوارا

اگر باال احمد دوست بودی چرا واقع نمودی کر بلا را

چند اشتر لعین را آفریدی چند ایاری نمودی آن غارا

چند آل علی را رنج دادی چند ابریا نمودی بنیسنوارا

پی کار تو را ثوان گزفتن میدانم چه گویم پس دعا را

مدرستس را خطاب از بی چون

برای چه سرودی شعر مارا

غیرم گواه بر صدق و گفته ام خدا را سازم حقیقت از بر جمله اشکارا

از بسکه سیر شتم زین خلق پر شکایت
سی سال داند باشد کز عمر من گذشته
خیری ندیدم از عمر جز زحمت و مرارت
با هر که دوست گشتم دیدم که مرد درند است
با آنکه قول پیران در بیدل و مهرانی است
آسایش دوستی تغیر این دو صفت
از بسکه کذب دیدم از پیروان جوانان
از صد نفر یکی را دیدم که او شفیق است

گفتم برای یاران این شعر پر بهار
پشت سرم نهادم خود جمله ماسوار
بخشیدم به رندان جمله زر و طلا را
خواهد برون نمودن زین ذره این قبار
حافظ چه خوش سروده این بیت جانفزا را
باد وستان مر و ت باد شمنان مدام
بر خویش ترک گفتم معشوق مه لغزار
شاید توان نمودن با او ره و فارا

دل خون شد تدریس از قولهای بیفعل

لعنت بر آنکه بهناد کج پایه این بنا را

هر کجا یک دلبری باشد مرا
هر طرف یک ماه و لجنی مرا است
دل اسیر زلف جاد و دونه بود
کی دلم قانع شود یا للعجب
از وفا و از صف نبود خبر

هر دیاری کشوری باشد مرا
هر زمان یک سروری باشد مرا
کی عشقش لنگری باشد مرا
صد چو سیمین پیکری باشد مرا
این زمان کی یادری باشد مرا

گفتہ انداز طریقیت قید نیست زین سخن کی باوری باشد مرا
 اذعای نیک نفسی می کنم کی بدعوی داوری باشد مرا
 طالب راه نگو نام منم کی درین راه سیر باشد مرا
 استخوانی کی بود در جملہ دهر گریو دیکت نادری باشد مرا

من مدرس ستم و عالم منم
 کی گمبستی همسری باشد مرا
 دتربیک عبیدین نوروز ورن گفتہ شد

بمختور مبارکت ای دوست عرض تبریک گفتیم نیکو است
 مغز اخلاص را کنم تقسیم چه گذشتم از آنچه هست از پوست
 کینه و بخل در وجودم نیست ذکر و فکرم مدام الا هو است
 ای دینا که عمر شد فاسد ہر چه دارم من از عنایت است
 قول و فعل زمان ما و شما ہجو از پای تادم زانو است
 مردی از ما بریدہ شد ازین دور دور دوشیزہ و بانو است
 کن قبول این ہدیہ را از من چون نوازش ترا طریقیت و نحو است
 عید نوروز و عید ماہ صیام در مثل ہجو چشم با بر دست

بارک الله باین دو عید سعید نورافشان بعالم ازهر سوست

جمله اعیاد بر تو فرخ باد

شعر عالم بخوان که چو دارو^ن است

غم مخور عالم که دنیای تو نذر گذر است غم و شادی و دیگر کار تو در گذر است

دشمن و دوست نهاد خودی خصم نهای هر دو چون آب روان سیلاب گذر است

دی از عمر غنیمت بشمار ای مشایخ متقل عمر گران مایه همی در سفر است

گر کنی میل که گیری بجای غفلت و رفیق محبت جاہل نادان تو بدن شوم و شر است

مکن از بی فردان خواهش و عذرین^{مطلب} خواهش از بی پدران غایت حتم و هراس

بجانت که درین دینی دون ننود گذر زود گذر در همه دوران هراس

بجزوهی که بعادت بنماید جفا دل بند اتو بایشان که ره خطر است

دلت از روشنی و مایه نوری دارد همه این روشنیست مایه ذکر و سحر است

فکر آخر بنا و ره عجبی پسای که در این دسوره نفس نهایی دگر است

ای مدرین خیالت که فام است

نی اگر هست چو شعر همه در گهر است

منم درین دایره سخت گرفتار هیچ منم براه هوا سخت هوا دار هیچ

عاقبت از این برای بصد نوای دین
 بی جهت و بی سبب ز راه غفلت می
 ز راه کبر و غرور ز جهل و بی قیودیم
 همیشه در انتظار براه عشق نگار
 همیشه در جستجوی بهر محلات و کوی
 همیشه عمر گرام تلف نموده بهیچ
 تلاش کرده همی که آورم درسی
 از پی جمله خزان کرده جانوران
 آه که آخر بود رفت از این داری هیچ
 بصد بلا و طلال شدم گرفتار بهیچ
 بخت و درد و غم شدم خریدار بهیچ
 بصد بیت الحزن نشسته بیای بهیچ
 مدام در گفتگوی برای هر کار بهیچ
 فرو نموده بگل ارزش و مقدار بهیچ
 نموده سیم و زرم همیشه انبار بهیچ
 برای کالای هیچ شدم بازار بهیچ

مدرس پر محن شد گرفتار تن

بستروگاهی غلن نمود اینسان بهیچ

بار الهادر بی دامن کجاسانم علاج
 از دین و کذب و عیسا پنهان در چشم
 نیست در عصر من افشاده دل بیکم حق
 کرده ام عرضه درون خود ببری اهل درد
 این همه بی حاصله و این همه
 من حدیث صل و هم مخرج کجاسانم علاج
 جان پر از از این خلقان کجاسانم علاج
 تا کنم شکوه بر آن انسان کجاسانم علاج
 غصه های زانده کیهان کجاسانم علاج
 پنج ما و ما تم و در آن کجاسانم علاج

حسرت و آه و فغان و سوز دل از خدنگ غمزه خون کجا سازم علاج
سینه من گشت پر آلام و یاس گمزنزل یایم ایمان کجا سازم علاج
از دل هر جانی من الا مان گر شود این پراغصیا کجا سازم علاج
وضع کار و راه خود در زندگه زین گروه مایع شیطان کجا سازم علاج

گردنم شد بری از غلج
زین گروه فاقد ایمان کجا سازم علاج

از آن زمان کان شه برسم نهاده باج آنشی کنشامان از خرد گرفته باج
چون من شدم واقف بر روز پنهانی گشتم ببحر غم من غریق در موج
بعد از آنکه فهمیدم سرور و مرثیای از جماعت طاعنی خود شدم بکل اخراج
گرفت دیده انصاف بر علوم من ادبی جمله اهل فقر و دین بر وجود من محتاج
هر چه خوانده ام از کار من ندیده آثار مثل ذکر یا جامع یا تطیر حق ناج
دل فسرده شد از غم چونکه از در قوت در ره مبارک شد مال و کینتم تاراج
فکر اینکه آن ظالم در چکونه کند از جای دل شده مرا تا یک از چه باشد این مناج
بسکه ظلم شد بر من از طریق نادانی کرده ام فراموش جمله لذت ازدواج
گفت عالم بی غل تا چه روز من بادل چون تنور در آتش یار شدم چون ساج

دل طلب کند از حق تا بود بفرواج در مثل چو شمشاد و در نظر همچون کاج

فقیرم من که خواهم مرد بارنج رخود باقی گذارم من دُصد گنج

نیخواهم پس از مرگم نوازش کنون خواهم نوازش ای سخن سنج

ز خلقت پنج تن مقصود بود مدرس هست محتاج همان پنج

نه در خواب نه محمورم نه بسیار نه اهل فورو نی سیکارونی پنج

ندارم در درجۀ عشق نکویان دلم بر ما هرویایان میزند عشق

از خدا خواهم مصلح و صلاح از خدا جوئیم ما خیر و فلاح

و در قلبی شد همیشه کارمان ذکر حق خواهم مادر هر صباح

در میان اهل قرن بیستم مال من گردید بر زندان صباح

دزد و قطاع طریق اندر زمان کی گذراندم شوم در روح و راح

من نخواهم بعد مرگم احترام احترامم کن درین چندین صباح

من نمی خواهم بمیرم ملک ری از خدا خواهم بمیرم در فلاح

یک زمان راحت نخواهیم بهر گر بخفتم زیر ریشم بدستلاح

گفتهش از محنت ایام کون صار صد ری ضیقاً صرق و صلاح

قلت لا اخذ العدو مني لیسیر قال لا تنتم با فات و راح

شد مدرس عاقل از اثر خلق

کی شود پیوسته با اهل صلاح

هوای نفس من هر دم زند شاخ شود بر عقل و بهوشم سخت گستاخ

بجز و ناله گویم پیش یزدان خدایا پاک کن جانم ز اوستاخ

ازین خلق زمانه در امانم هزاران ناله واقعان و صد آخ

همی رسم شوم با کس مصاحب نمنه جسد مرا مانند سلاخ

زهر لانه من در گاپو می خدایا داد و یک را دو صد کاخ

نشد یکدم مدرس شاد باشد

همیشه با قییش شاخ در شاخ

بود عالم دعایش در حقیقت که گردد متصل بر جمده اشیاخ

اگر دستش رسد شادی کند او کند دعوت کرده شیخ و طبّاخ

کند شوخی به محبوب یگا : بلفظ ترکی ای یارم منه باخ

و گر معصوم کی دارد حوائی

که قلب او شده مانند سوراخ

در درون شب بخواه از حق مراد تا ترا افزاید او صلح و سداد

ذکر یا غافر یا غفار خوان
 در دعا اگر کار خواهی و اثر
 پول اگر خواهی ز حق این ورد
 اسم یا و اب و یا باسط و یا
 در تکلم با گروه جاهلان
 مگر که میخوایی شوی مترافض فرد
 علم حق پایان ندارد این بدان
 صد هزاران توبه کردم تا بحال
 کی کنم بر نفس خود من اعتماد

گر دستس باشد سازد نبرد

که چرا درستی این بنانها

علی بود بحقیقت بر مکان موجود
 زبندگان موقد یگانه معبود
 بر کجا که روم من نهیم جزوی
 گهی بود بر کوع و گهی بود بسجود
 شبی بعالم خلوت گفتم دراز
 یکی حکایت نغز که گوش جان بشنود
 که این علی بود آدم ز اول خلقت
 به انبیاء سلف ره نادر مادی بود
 گهی بصورت نوح و گهی بصورت شیث
 گهی شعیب و گهی بصورت هود

گهی با هم سلیمان گهی بشد لقمان
 گهی چه یونس و گهی یوسف و گهی داود
 گهی چو لیس گهی دانیال و گهی یعقوب
 گهی چه لوط و سکندر که فتح دهر نمود
 گهی بصورت یحیی گهی بشد اسحق
 گهی بصورت موسی پیام حق بسرو
 گهی بعرض برین پانهاد و بداد
 سلام از پس پرده به احمد محمود

نمود عالم الکن زبان چو مدح علی

ولیک محبت او را یکی ز صد رُو

خطاب با مستاکمال

گرچه دوم من از تو ای استاد
 لیک دانی که همت در یاد
 دوم از فضل و منبع دانش
 ای دو صد آخ ای دو صد فر یاد
 یاد کاری بمن بده از جود
 تا که کردم من از عطایت شاد
 بی بضاعت منم ز نور درون
 کن روانم ز کرمست آباد
 عجز و زاری کنم ز بارگناه
 بلکه یا بم نجات دمیاد
 پرسمش ای خدیو و نبو و دین
 گر گذارم بسوی او افتاد
 ای شهنشاه عالم امکان
 بجز بامن نمود بس بیداد
 دست عالم بگیر از یارے

بنمایش شها طریق رشاد

خطاب بدشمنان دوست نما

نظر کی اندرین اور اراق باشد کہ معنی اندر او مصداق باشد
 گمانم آمد آنکہ مرد باشد نہ انستم کہ این اغراق باشد
 تراپنداشتم اہل سخاسنے ولیکن مرد می ہسم طاق باشد
 نوشتہ نامہ امی از بہر یاری بزم آنکہ گر حق اراق باشد
 ہمہ در پیش علم سر فلکند اگر در عالم استحقاق باشد
 نزد علم ہر جان بندہ کرنش کند گر در میان نطق باشد
 چہ داند شعر چہ بود مرد جاہل اگر چہ بطن او ہسم چاق باشد
 کند افلاک بر ریشم تو اضع چہ بعضی قابل اسراق باشد
 بیا مردی نشان دہد حقیقت اگر در ذات تو میشتاق باشد

بمثل این مدرس علم میوز

کہ علم از بہر تو تر باق باشد

منم مدرسہ عالم بملکت وجود کہ ما وراء حجاب جہان چہ خود بود
 و لیک عصر و زمانہ نمیدہ فرصت کہ آورم گہر خود بنزد خلق حسود
 در این زمانہ کہ عصر انم بود ایدوست ز قال و قیل گذر کن ازین تر نہ چہ سود

بیا که دوره فضل است دلش پیش
 که غیر از این نبود آفرینش مقصود
 نزد خالق یکتا عباد یکسانند
 چه ارمنی چه مسلمان چه صبی چه یهود
 خصال نیک باید در پیشگاه خدا
 که محو جهل نکردی چه قوم عاود شود
 غیر راه خدا هر چه هست بیدار است
 بجز طریق محمد و محمدی موعود
 اگر تو عاشق یاری بخوان همین اود
 روف در سیم و کریم و دود
 شغای دل اگر هست در سرنوشت
 بخوان تو اسم حکیم و حمید و محمود

بیا که عالم پدل بجز گشته هلاک

همه درآمد و پیش دزد و دزد بود

خوش آنکس که در دوران نگارنی ^{دارد} قرن
 تمام نعمت گیتی کنار خود رهن دارد
 شبی در خواب میدیم کمی از اهل دل ^{گفتا}
 خوش آنکس که این سبش منقش و نگین دارد
 چو از ازش می آید بشیخ شهر کستر گو
 که پنهان دارد از مفسد کس از دشمن دارد
 گناه و انحراف ایدل بود کار نبی دام
 ولی آخر کند زاری که قلبی نازنین دارد
 خدا یاد گذر از جرم ای محبوب بی ممانا
 که این بنده بجرم خود دلی بس سیرین دارد
 همه عمرم بشد از کف براه انتظار او
 خوش آن دل که محبوبی مراقب در کین دارد
 مدرسه گاه معصوم است و گاهی گنایال
 که می عالم شود گویا که غم می آید
 غم می آید

اگر مردم ماند از وصل یار سنگین دل

هزاران حوری و غلمان بفردوس برین داد

ایکده هستی بجهان در غل و بند	بر خویش چنین جفائی میسند
انجام ده این کار که وقت طلا	آور بپایان زنجیر و کشت
آید چه زمان آنوقت که رفت	در باب کنون آیند و روند
این دم که بشد از دست برفت	شاهان جهان عشاق دم اند
گردید تباه این عمر عزیز	پر دخل از آن ارباب برسند
آنانکه دمی بر غنیمت دارند	دارای قباد شال و کلند
دزدان طریق هستند هنوز	این است عذاب این است گزند
راحت نشوم هرگز از غم	تا خلق جهان اصل مو رند
خود کوچک و پست مستند بی	آنانکه مرا کوچک شمرند
از درس و علوم در مدرست با	خوانند همی آنانکه ششند
ای گروه مؤمنین بنیان کنید	مسجدی از بهر حق عمران کنید
مسجد خاتم بنام خاتم هست	روح پاکش زین عمل شادان کنید
مسجد گاه اهل ایمان را بنام	زین بنار و دشمن دل و ایمان کنید
شیوه اهل حقیقت این بود	کافران را زین صفت حیران کنید

در عمل کوشیدای اهل خرد قطره را داخل عمان کنسید
 انما یسر که حق فرموده است پیروی از حق و از قرآن کنسید
 سابقون السابقون را در نظر بین بگیرید و سپس تبیان کنسید
 در امامت چون عدالت لازم است یک امام عادل و عنوان کنسید
 کوفه چون گشت عالم نام وی بر وجودش جملگی احسان کنسید
 در هزار و سیصد و سی و چهار نظم او را زینت ایوان کنسید
 بزرگان در کسالت مستدامند به حکم مصلحت در این مقام اند
 تمارض را شعار خود سازند همه از اهل اینگونه مرام اند
 بفکر عیش و نوش و خواب وستی نه فکر کار سازی و مهام اند
 بر آنکس حاجتی دارد بدیشان برفع حاجت اند و انتقام اند
 بدان تاریخ کا ندر کرسی تخت ریاست کرده و در حشام اند
 نه رحم و نی مروت پای بندند نه در بند نگوئی و سلام اند
 بود مقصودشان اتلاف وقتی که گویایی خود دوست و نیام اند
 مرید حضرت اسکن شدت نه پابند حلال و نی حرام اند
 نه وجدان و نه غیرت را شناسند نه انصاف و نه اهل نظام اند

مدرس شوخموشان عارف مطلب

کہ ایشان کی دین امر و کلام اند

عالمان را نبش خامه حق بود عارفان را راستی رونق بود

دین حق در پر تو مذہب بود مذہب جعفر از حق مشتق بود

پیرویشان اشراف باشند فقیر چاکر مولی بجن ملحق بود

در طریقت ہر کہ داشت بصدق کردہ گفتار او بر حق بود

گردش ہست ظاہر صوفیہ

از تصوف شیوہ منشق بود

در طلب

خوردن کثمتش ترایب کند و از مرضہا جملہ بی پروا کند

خوردن انگور در فصل خودش جان و رحمت را بسی غنا کند

عمر جاویدان ترا بخشد ہسی دشمنانت را بجد رسوا کند

قلب و جہمت را بسی نیرو دہد از تو محو بلغم و صفر کند

سیب و بہ باشد شفاء ہر مرض مردگان را شاید او حیا کند

میوہ ما را ہر کی خالصتی است لیک نبود انچہ را فدا کند

از غسل جان ترا سازم خسته
روح بخشد خسته را بر پاکند
شیر باشد مایه هر زند سگ
هر چه باشد شیر را بر پاکند
شلفم و بطیخ و سبزی و پیوج
مستعد احشاء و هم امعا کند
عالم از روی حدیث این گفت
هر که خواند از جان دعا برآورد

مرا ز کودکی ایدل نموده حق ایشاد
که در طریق سعادت زبان من بگشاد
چو طالب خود حق بوده ام از روز نخست
نموده این دل بیدل بخت خود بیاورد
نظر ز راه عطوفت نموده احمد و آل
خدا می حافظ من بوده از طریق فساد
بجفت شعر زیادی برای اینکه مرا
بدل محبت احمد نهاده و اولاد
بنجواب دیده ام از شوق نور روی علی
که هیچ عالم رؤیا نمیشد و از یاد
همه ذوات امان بیده ام در حوا
که علمها بر خم گشته باز از در مادم
کنم اگر همه خوابم بظلم و نثر بیان
شود فرزده را عشار و میرسد بشاد
اگر چه شعر زیاد است و شاعران بسیار
ولیک بر دل عالم نموده حق امداد
گناهکار ندارد بر دژ شبه عمل
امیدوی که بود از عذاب حق آزاد
شده مدیس عالم ز لطف حق ناس
همه مدیح امان بگشاده از ره راد

شعر خود و خط خود و مال خود فکر خود و ذکر خود و حال خود
 نظم خود و نثر خود و کار خود بخت خود و یار خود و فال خود
 کس نبود یار مرا و رفیق با که کنم ساز من احوال خود
 تکیه بیاشت خودم می زخم در کرم بسته بودشال خود
 گفتم ام ار کار کنم هر کس ثابت و فاعل شده اقوال خود
 تابع گفتار میبشدم منم پیروی از حق شده افعال خود
 بسکه شدم سائل صبر و تکلیب داده ام ز کف پر و بسم بال خود
 گشته ز من محو همه واجبات رفته ز من مایه انفصال خود
 جبر نباشد که بگویم خطا است مانده شدم سخت ز اہمال خود
 عالم و گویا شده و باہیا
 فاعل و مختار در اعمال خود

خفتگانی که از جهان فرستید همه از دست این زمان فرستید
 من شمار انکوشنا ستم یک که ز جور نکو رخاں فرستید
 چون احساسستان فرزون تر بود بادل خون ز مہوشان فرستید
 بسر قبر آن ظلمت سیر فستیر از صفاد و فایہ بوستان فرستید

دل بریدید از جهان خراب جملگی سوی آن جهان فرستید
 چونکه شاعر شد بد عشق و خرد از تن ناتوان بجان فرستید
 از بهار غرور و آرزوستید از خزان دهور جان فرستید
 از فغان و زسوز دل رستید زمین بهار خزان جهان فرستید
 دست از یار پر جفا و قیب بکشیدید و زمین و آن فرستید

چون مدرس بگوشه پنهان

بنشستید و از میان فرستید

خوشا آنکس که لب رسته دارد زبان را از هوا گمسته دارد
 خوشا آنکس که با حق آشنانه که ذکرش زیر لب پیوسته دارد
 خلایق را از خود بهتر شمارد و یا خود را از خود وارسته دارد
 کند کاری که کس از وی نگیرد و یا استبهار بخششسته دارد
 کند کوشش بدرگاه خداوند بدن را در ریاضت خسته دارد
 به پیرامون خواهشها نگرود هوای نفس را بشکسته دارد
 غمش باشد ز صحبت با خلایق زبان از گفتگویشان بسته دارد
 کند رکشش ضمیر خویش و از خلق کناری گویسته بنشسته دارد

بسازد باکم و خود را به عالم ز ملک و سود گیتی رسته داد
 مدرس گر تواند این نصیحت
 پذیرد ذات خود بر بسته داد

گفت باید شعر تا دل میرود هر زمان از عمر حاصل میرود
 از پی گفت و شنود بی اثر وقت پر قیمت بی باطل میرود
 گر نباشی تابع گفتار حق متقل پای تو در گل میرود
 مگر تو هستی در سرای دل مقیم فکر تو در راه کامل میرود
 از پی علمی اگر در راه شاه گام تو در راه عامل میرود
 بی خرد از غافل در این سرای سوی لهو و بزم و محفل میرود
 هر که نبود در سرش فکر حساب از پی گفتار جاهل میرود
 هر که را در دل بود نور حسد از پی ارشاد غافل میرود
 هر که خواهد عالم و بی‌نا شود پای در سس یک و فاضل میرود

اگر از اسرار باطن چون شود

کی مدرس سوی غافل میرود

مراست نام علی و حق و حقیقت هو طلسم جان و وجود مراست هم تعویذ

بغیر نام علی همدی مرا نبود
برم همیشه از آن نام خود بسی تلمیذ
فدای مقدم آن شاه جان و برادر
که سالها بدوستان دی بدم تلمیذ
سهم یگانه وجودی که عالم خوش
نکرده در دل و جانم بغیر حق تنفیه

همیشه مردم زیجو و غنائیم کرده
ز خلق سفله چه گاهی نموده ام تاخیزد

روز میلاد امام داد گستر
چهارده را ختم آن سالار و سرور
لب کشودم در حقیقت از ضمیرم
طبع شکر بار من آورد شکر
گفتم این اشعار بر دستانش
آن گروه پیرو ایمان و داور
ذکر یا عاجل بخواندم تا بداند
منتظر هستم ظهور پیشوای جلد یکسر
یا مفرج نیمه شب گفتم از ایمان کامل
تا فرج بخشد برای آن امام باکروفر
خسته گشتم زین فساد و ظلم و عصبیان
تا طلب کردم ظهورش از قادی بند پرور
مگر گویم او محیط و هم گه جان جهان است
کی تو بی ایمان کنی ای خرف باور
یک گویم در شجاعت بی قرین و سخا
در سیادت بی نظیر و سیاست مستحور
جانشین یازده شاه و امام است این نایب
کی تو بی ایمان کنی ای خرف باور
گفت عالم پاره از مدح و صفاتش
چون نتواند نمودن مدح او صد سخنور

زن با سواد بگیر ای پسر که گردد تو را نور چشم و بصر
 اگر شهوتت بود از حد افزون زنی سبیده بایدت در سفر
 سواد و سیادت چو تو اُم شود بیایی از آن دو تو سود و شرف
 زن بی سواد و ندانسته کار بود در دو گیتی غم و درد سر
 پدر دار باشد که باشد این و اگر نه کند عالمی زیر و بر
 شرکت بود زن بعم غریز تو عمر عزیزت مکن پر خط و سر
 زیبایی و حسن افزون مباش ندارد در این عصر اینها اثر
 بجز این نصیحت مخوان هیچگاه تواند رزمن به زبانی شمر
 غسل مایه قوه باه هست غسل کن مداوی درد کمر

مدرس نداند بجز این حدیث

که پر هیز باید ز ظلم و شر

من مرید و طالب پیر خدا هم منور پیر و گفتار ذات آشنا خواهم منور
 ساکنم در کوی یار و منظر لطف او تابع آن خسرو صلح و صفا خواهم منور
 من گرفتار دلم عییم مکن ای اهل گل عاشق آن مرغ جور و حفا خواهم منور
 مگر بمیرم من هزاران سال در زیر لحد در هوای وصل آن مرگ و فنا خواهم منور

گر هزاران سیم تن در گردن آید می

صد هزاران حور و عیسم کم بود

دل چه باشد من ندانم چیست دل

دل مرا زرده دارد از نگاه مهشاه

دل هر آنکس دارد اما چون دل هر جای

مخو خسار همان رنج و غنا خواهم هنوز

سائل و جوابی آن قهر و ابا خواهم هنوز

انقدر دانم که دل را ماجر خواهم هنوز

هر طرف من بنگرم سیمین لغا خواهم هنوز

نیست دگریتی که چون من پنا خواهم هنوز

هر دمی تو بکنم یا آیدم توبه شکن

خود مدین ستم و علم سا خواهم هنوز

خالق خود را کنم هر دم سپاس

خوانمش هر دم به الله الصمد

من نه قائل بر علول نی وجود

من نه بهر پول اینگونه شدم

من نه اهل مجلس عرفان نه درس

درس و بحث دل کنم تکرار دل

ترک سالوس و ریاء کرده ام

از کرده فاقدان دین بری

کین چنین داده بمن حس و حواس

تا مرا بنماید او حفظ و حواس

وحدت حق را کنم معروض ناس

حافظ حقم درین زمی و لباس

نی گرفته ام باید ایشان تماشا

تو مرا با جا بلان منما قیاس

در میان بحر وحدت از تماشا

کی شدم در مجمع ایشان پلاس

مجتنب از جمله افراد شقی طالبان زرق و برق و کخماس

هست عالم صاحب علم و قار

مخلص افراد پاک و حق شناس

رخم را بگر و نیکو دل خویش ز راه معرفت نیکو بندیش

اگر داری تو مهرم شاد باشی ز دنیای خود آباد و بهم آبرویش

نباد این سبقت سازی تو آغاز که حق آگه بود از راز و رویش

و اگر نبود ترا مهر فستیران و اگر بر جان پاک من مزینش

خدا را با بردن نتوان فریسم درون را بگر و دنی ظاهر و ریش

بودیت بنزد حق مسلم حقیقت میخردنی ندیب و لیش

اگر چه راز را بر غیب خالق نمودن نقص باشد ای دل ریش

ولیکن راز گفتن ساز کردن یکی پیکانه به از صد نفر خویش

بود معصوم فارغ از خرافات بدان حق گفته نبود کرد و تفتیش

مدرس گفت در کار مسلمان

روان بود تجسس از کم و بیش

زین گرفتاری دوران کی شود یابیم خلا زار کتاب ظلم و عصیان کی شود یابیم خلا

بار لها اگر که نکشائی درمی لبرجت
از ریاد شرک و خودخواهی و از
زین گروه خود نادبی حقیقت پذیر
زین پری ریون هر جانی کجا آرم پناه
شاعری را من برای خود تسلی قائم
آرزویم در حقیقت گوشه گیری بود پس
جمله اهل پول و زینخوت و شهوات و حرام
من بسطک وضع خود دین بایسم ریا

از فراق و بیج بجران کی شود یایم خلا
رنجش قلب فقیران کی شود یایم خلا
زین همه آزار ایشان کی شود یایم خلا
و از خلاف عهد ایشان کی شود یایم خلا
و زنه زین اجرام کیهان کی شود یایم خلا
زین جهان پر شیطان کی شود یایم خلا
زین گروه رشو خواران کی شود یایم خلا
از فضولی رقیبان کی شود یایم خلا

من مدبرمستم و گفتم ازین خج و طبع
لیک از افعال خود کان کی شود یایم خلا

زین حیات بی بها هرگز نخواهم برد فیض
گر بود اینگونه ز قمار بزرگان با فقیر
گر بود دنیای دون بانی حیا در شستی
گر بود این رسم یار و شناسا در دوستی
زین همه ماتم سر هرگز نخواهم برد فیض
زین ره فقر و فنا هرگز نخواهم برد فیض
از عفاف و از حیا هرگز نخواهم برد فیض
از رفیق و آشنا هرگز نخواهم برد فیض
از غنی و از گدا هرگز نخواهم برد فیض

اگر بباط عدلت در دست این قوم دفاست
 زین کرده اشتیاق هرگز نخواهم بردن
 اگر طریق اولیاء در دهر بود این چنین
 از کرده اولیاء هرگز نخواهم بردن
 اگر که تقوی و فضیلت در صلاح ظاهر است
 از کرده تقیاء هرگز نخواهم بردن
 اگر عموم مؤمنان اینگونه ایمان داشته
 زین همه نمون نما هرگز نخواهم بردن

گردن از پی علم غریبه برافروخت
 از علوم ماسوا هرگز نخواهم بردن

ای امیر من اهدنا القراط
 در غم و محن اهدنا القراط
 ای علیم دل ای مقیم دل
 ای شیشه زین اهدنا القراط
 ای چرخ دل ای فروغ دل
 شمع انجمن اهدنا القراط
 ای گل بهار طرف جویدار
 سرد یا سمن اهدنا القراط
 ای نسیم تو در مشام جان
 دشت و هم دمن اهدنا القراط
 پیروی تو فخر من عاشقان
 واجب و سمن اهدنا القراط
 ای رخ مهت واضح خرد
 ستر و سمن علن اهدنا القراط
 را نسیم خدا قسمت ترا
 از برای تن اهدنا القراط
 تابع علی و الهی و سلمی
 حسن و سمن حسن اهدنا القراط

مندی و کهن ابدنا القراط

اگر توفیق یابم جان کنم حفظ تمام آیت قرآن کنم حفظ

بحول و قوت باری تعالی ز جان هم دین و هم ایمان کنم حفظ

مقدم از طریقت پس شریعت همه حکم و همه فرمان کنم حفظ

طریق خود که بوده راه اسلام چه در بند و چه در ایران کنم حفظ

نفیلت را رسانم من به اکمال توانم من گرازشیطان کنم حفظ

روم در کوی لیلے یاد مجنون بیستم من دل از ایشان کنم حفظ

گرم دیده فشانده اشک خواب نشانم من دلم چندان کنم حفظ

خداوند ابرای شادی تو حدیث و حجت و برهان کنم حفظ

خداوند ابرای سلک خود چند دلیل و منطق و تبیان کنم حفظ

مرا عالم نمودی یا مدرّس

مده داده تا خود از خلقان کنم حفظ

نشینم در برگفتار و اعط بیستم من همه کردار و اعط

اگر دستم رسد از روی ایمان کنم نقش و لم آثار و اعط

پیش خالق محبوب عالم فرزون باشد بی مقدار و اعط

اگر از حق ترسم در طریقت
کنم افشا همه اسرار و اعط
ز شرق و غرب عالم فرودانش
گرفته سر بسره انوار و اعط
ازین نقشن قریب حسن منطق
تجرب میکندم از کار و اعط
ز ایمان ناقص و از عقل محروم
هر آنکس میکند انکار و اعط
همه کردار خوش فیتا زینکه
بود از پر تو تذکار و اعط
بمقتارش نگرانی سود قیام
شنو از گوش جان اخبار و اعط

بحرف ظاه عالم گشته گویا

مدرس لغت این اشعار و اعط

کنم هر لحظه من اذعان حافظ
درستم من دعا بر جان حافظ
غزلهایش همه چون شهد و شکر
نکو باشد همه تبسمان حافظ
بود و پیر و احمد و الشش م
و هم تصدیق بر ایتقان حافظ
همه اشعار او چون برکت است
نظر دارم بر آن بستان حافظ
ز عقل و منطق و گرمی گفتار
کنم تحسین بر برهان حافظ
بیطسم و لغتین و شعر پر مغز
فرزون باشد ز حد امکان حافظ
بایاتش نگر چون در و گوهر
همه روح و همه ریحان حافظ

رباعی مای نغز و دلفریزش همه جان و همه ایمان حاقظ
اگر فرصت ده رنج زمانه کنم حفظ دلم و دیوان حاقظ

مدرس هست مفتون کلامش

شگفت از این همه الحان حاقظ

ندارم کبس در حقیقت نزاع کنم من بدل از سیلان دواع

خلاصم نما بار لها ز رنج نجاتم بده ای اله از صداع

ازین روی دارم امیدی که خود نخوردم به گیتی شراب و فناع

درین دنیو پر ز سود و زیان نبردم ز داد و ستد انتفاع

همه بار گیتی که عرضه نمود نکردم از این بار یک ابتلاع

هر آنچه جز قسمت نمودم خدای نور زیده ام من از آن اتعناع

بفرمان باری تعالی که گفت بجز از زمان تو ثلاث و رباع

بعقدی یکی و متسع چهل نمودم ازین فیض پراز تنفاع

ز حق و حقیقت بعرب عجم هر سرزمینی نمودم و فاع

مدرس شدم ز آنکه عالم بدم

نکردم بجز حکم حق استماع

شد فروده همچو مزده ستم جام ایدرخ رفت از کف در جهان تاب تو ایدرخ
 منکه هستم در حقیقت با صفا و با وفا نیست یک یار یک باشد همزبانم ایدرخ
 کینه در ذاتم نباشد لیک کی دند خرد با گروه انس و جان من مهربانم ایدرخ
 هر که رایاری نمودم هر که را دادم نکست خور داز من برد از من کرد خرد را نم ایدرخ
 من بمرم با همه صدق و صفا کردم و ناجوانمردی هزاران دیدم و انعام ایدرخ
 من برای حق خود کوشیدم اندر جهان لیک کی شد که حقم راست نام ایدرخ
 هر که در نشیند بهر خود سازد تلاش کی بود فکر فقیر و نا توانم ایدرخ
 در همه گیتی اگر درد دلم سازم بیان نیست انسانی که گزشتن و نطق و نام ایدرخ
 هر کسی کور و زو شب فکر خوشی است کی بود فکر حقوق این دامنم ایدرخ

گر مد رس خوش و باشعیر نخواهد گرفت

کی بود کس تا شبایدین ^{نشاط} نام ایدرخ

در جواب یکی از اقطاب اهل تشنه

نه سنیم نه شیعی نه صوفیم نه عارف ولیک خوانده ام من عارف لعاف
 نه مرشدم نه رهبر نه زاهد نه عابد نه و اعظم نه مفتی نه بر ضمیر واقف
 نه فیلسوف و هر م نه نابغه مکیسته ولیک دیده ام من بسیاری از طوائف

نه پرور یاست نه وارد یاست ولیک حائزم من کیاست و طفت
 نه والی تصوف نه بایل تحرف نه واحد تصرف نه خالف فحلف
 نه قائل وجودم نه منکر سجودم نه جاہل عنودم نه از حساب خائف
 نه با جیب راهی نه با طبیب گاهی نه با غریب تاهی نه آلف مؤلف

نه عالم و نه دینش بی نیاز و مفلس

پشتبان ناکس صراف مہما

صد ز بجزوشتاد نمود وضع است پس از هزار شمی چهل شد مصداق
 آشکارا شد برایم ای خرد اسرار عشق خواہم کنون بگشایم پر دواز است عشق
 ہم مدش و ہم رویت آیت قرآن از او بیک انسانی بود ہر خطہ در انکار عشق
 مگر تفوق و بریکی از خلق دیدنیک دان جملہ می باشد تا تاثیر شکفت کار عشق
 مگر تو منخواہی شوی دوز بلا و از گزند کن ہمیشہ آنچہ داری بذل در بار عشق
 پیش مردان حق بد بذل مال و بذل سستی زاید از وصف آمدند خبر اخبار عشق
 بخشش و بذل و کرم دان دوست افزون من چه گویم این شگرف از یز تو آثار عشق
 خوش بود گرد و ارد جلک فقیرانہ شوی من چه گویم گر نباشد در سرت افکار عشق
 یکدمی درد اخل خود سستو بنہی تا بدانی چون بود این راہ پر اسرار عشق

بی گناهی پاک معصوم این زمان بایدت باشی معشوق حق بمی بید عشق
 عالم من باید ترس گشایم از حقیقی
 صورتم پر نور گشته از خور و نور عشق

علی جانم علی جانم علی حق	علی ای جان جانم علی حق
علی ذکرم علی فکرم نینداری که من قشرم	علی دانم علی خوانم علی حق
بمینه ان ذکر و درویشان بمینه ان فکر و دیو	منم مداح اشیانم علی حق
تونی دلبر تونی سرور تونی شاد و قد پرو	قضار از تو میدانم علی حق
نباشد مرد در دوران و گرا باشد تربستی ان	تونی ای شاه مردانم علی حق
هزاران یوسف مصری ترا باشد داین دای	ترا باشی شاه شانم علی حق
ندارم خبر علی یاری بغیر از وی بوداری	ببرنم جملد یارانم علی حق
صفا باشد مرا پیشه ندارم از کس اندیشه	صفا دارند جانانم علی حق
منم معصوم نورانی بخوانده درس روحانی	ببارش را شناخوانم علی حق

منم عالم که در عهد خودم جاناد دارم

وفا دارند یارانم علی حق

گر نبردم لذتی زین دنیو فانی چه پاک
 گر نکردهم راحتی داین سر آانی چه پاک

در رستم دارم دارم دو صد رستم دارم در علومم عاظم دارم درم حرام
 اهل علم و اهل سلم و اهل ستر حکم اسلامم بحال هر کلام
 دل هوادار مراد دستم دارم داورم کرده دلم را محو و رام

در محنت دردم آتیه و در دلم

گریدش آمده کرده سلام

دام را مرده مرده کرده مرده دارد او الهام را اسلام عام
 اسم او در دلم در هر امور گاه سزم گاه ساکت گاه امام
 مرا حکام الهی در دلم کامل آمد عاقل و الا مرا مرام
 درس دل کرده حصول حال دل عالم علم حشر او است سلام
 دل مرادم داد در هر امر ملک در جواش حس مالک کرده مام
 عهد کردم آدم در کار دل دل کرم دارد و الا لا سلام
 ساکنم در دل بهم او را مرده عاظم او را در دلم در کرام
 علم الله القمدر عقل مرا اسم الله الا حد در علم کام
 هم محمد بهم اسم امام را دوداد کرده در عالم بهم احکام لام
 گر سرودم صد در دلم مال او احمد و محمود آل او گرام

در مدرّس علم عالم آمده

گوهر لا مع در آرد هر کدام

حق حق زخم هو هو کنم ذکر جلد فقره من راز دل با او کنم

ستم ز جام تقنی هر لحظه گویم لافتی چون دل بود مجذوب لا دائم نظر بر او کنم

حق حق زخم هو هو کنم من راز دل با او کنم

هر علی اندر دلم همچون آب و گلیم زین رو بشاین عالم در یاد او کو کو کنم

حق حق زخم هو هو کنم من راز دل با او کنم

گفت او علی عالم اندر ولایت دایم در علم و حکمت تالیم من پیروی از او کنم

حق حق زخم هو هو کنم من راز دل با او کنم

ذات علی مصطفیٰ نبود بجز ذات خدا سازم ز دل این دعا تا بر حقیقت خود کنم

حق حق زخم هو هو کنم من راز دل با او کنم

اندو عالم باین هم حبت و هم ناز من شایا علی گفارش تا در طریقت رو کنم

حق حق زخم هو هو کنم من راز دل با او کنم

گر ندنیم گر مجرمم گزنیک و گریز بکرمم این نظم شد چون ملهم از دل نگه آن سو کنم

حق حق زخم هو هو کنم من راز دل با او کنم

خواهی غم خواهی عرب غافل مشو از لطافت در مولدش سکین طرز تا قطره در جو کنم

حق حق نغم هو کنم

من از دل با او کنم

گیسوی او جلالتین ابروی او حق بین انوار او در هر حسین دستی بر آن گیسو کنم

حق حق نغم هو کنم

من از دل با او کنم

هر دم غم افزون شود دل سوی این چوین شود از جگر او پر خون شود در دل بسی با هو کنم

حق حق نغم هو کنم

من از دل با او کنم

ابروی او محراب من گیسوی او متاع من از او بود لغاب من کی از طریقش رو کنم

حق حق نغم هو کنم

من از دل با او کنم

چون او بود ملای من آنگه از این معنای واقف بر بنای من تا کار خود نیکو کنم

حق حق نغم هو کنم

من از دل با او کنم

نطق مدبر الحسن است خود عالی از او من است مدح شمش از باطن است بر روی آن سر کنم

حق حق نغم هو کنم

من از دل با او کنم

من رضا بر قسمت حیار دارم پیروی از احمد محنت دارم

هر زمان نام گرامش میبرم صد درود و حمد در اندکار دارم

اسم یا قدوس چون عظم بود بر قسیم و تقاسمش معیار دارم

ذکر ماشاء الله آمد در فرستادن
 ما بقی را در برش معشار دارم
 هر کسی ذکر حق آورد باید بش
 گفتن که من اقرار دارم
 شرفزون است لیکن در علوم
 مثل اسماء اللهم اسرار دارم
 ذکر حق توأم نمایم و بخشش
 دان که من بر این منظر اصرار دارم
 ترک زه بهتر بود از ذکر حق
 این حقیقت را من از اخبار دارم

در تخلص گاه معصوم گهی عالم

که مدبر بس یار دارم

گاه کوفی سابق آوردم که خود
 یحسین نیکو بی اسماء دارم
 گاه مجذوب دگهی جاذب منم
 گاه مطلوب دگهی طالب منم
 گاه پیاده گد سواره میسر دم
 گاه مرکوب دگهی راکب منم
 گاه بی میسم ز جمله مایکون
 گاه مرغوب دگهی راغب منم
 گاه خائف از جفای روزگار
 گاه هروب دگهی مارب منم
 گاه خرابم گاه معورم ز عشق
 گاه مخروب دگهی خارب منم
 گاه مدحیتم برگفتار خود
 گاه مکذب دگهی کاذب منم
 در طریقت مستقلم از قیود
 گاه منصوب دگهی ناصب منم

من کریم اصل کریم و دعا آنکه تخم شیشه واجب منم
 اهل حق را دیده ام از حد فزون گاه مجلوب و گهی جالب منم
 درس و علم هست به حق یا علی گاه مشغوب و گهی شاقب منم
 قناعت میکنم پیشه که خیر الراقین دارم ندارم از کس اندیشه که خیر لثامین دارم
 بذکر یا علی دل را منور میکنم هر دم علی دارم علی دارم چه غم از دپاین دارم
 اله و لا اله و هو بود اسم حق یزدان بعشق چهارده مولی روانی بس میکنم دارم
 نمایم بر زبان جاری چو نام پاک اله بیان گفته شعری چو شد و غنکین دارم
 ندارم غم در این دوران که فارغ شدم از بستم عهد و هم پیمان که دل دهره دین دارم
 تلاوت میکنم قرآن که باشد مالی تبیان یاد حاجی کیهان نظر بر آسین دارم
 هر آن ذکر می که میخوانم هر آن دردی که یابم یاد جان جانا نم کمتر اربعین دارم
 من از فرصت مدد خواهم که الله بفرمدم بیاب حق نگهبانم نگاری بر حسین دارم
 رضایم بر رضای ابو بحریم من تقای او بدارم من لوی او و حق عقل مبین دارم

مدرس نام فاسلم اهل قال و قیلم

نه توات و نه بحیلم نشان از آن دین دارم

شرعیات با طریقت هست توأم شرعیات بی طریقت نیست محکم

نباشد شیوه آنکس کز طریقت
 نذار بیعت و نبود منتظم
 پس از احمد بود بیعت به حیدر
 و گرنه نیست ثمن این مسلم
 بخوان نام علی و آل او را
 تویی گر طالب اسماء عظم
 اگر پیوسته باشی در عبادت
 و گره دار بعین باشی محترم
 نذار و سودا نذر نزدان
 بدون حبت مولای مکرّم
 تو گوش دل فرا کن تا بدانی
 خدا فرموده در قرآن مبسّم
 اگر چه بی ولای شاه مردان
 نباشد شاه راهی در دو عالم
 ولی باید ترا فقر جلّی
 که تا کردی بزد حق مضمّن

بیان بمنود عالم در حقیقت

بر آنچه حق باو بمنود ملهّم

ای عزیز عالم سه مدّ کریم
 بی خود از خود سوی تو آمد کریم
 گر تو داری حاجتی ای مستمند
 رو بدرگاه شه محبت کریم
 گر تو هستی ذی شرافت بخرد
 تو مرد جز بر در حمّت کریم
 تو به کن در روز آدینه بسی
 تا که ابر حمتش بارد کریم
 راز را بر غیر حق منما بسان
 تا که تخم مغیش دارد کریم

چون بخوابی حاجتی از حق نخواه
چونکه لطف او بود بی حد کریم
رستگاری را از خالق کن طلب
ناکه در راه صبح آرد کریم
شو تو معصوم از گنا مان خطا
تا ترا آرد سرستند کریم
علم و معنی با حقیقت و فن ده
چونکه باشد این ره ارشد کریم

چون مدس هست اہل معرفت

سو و پا دانشش ز خود بدد کریم

ای فکر تو در ہوای معصوم
بشنو خند نوای معصوم
معصوم شدہ ز جان فشاری
دل آمدہ در سرای معصوم
دل را چکنم کہ گشتہ جان را
جانم بقدای رأی معصوم
دل کردہ مرا بدون ہستی
ہستی چه بود برای معصوم
دل کردہ مرا اسیر لطفش
جانم شدہ خوشبختای معصوم
دل را نتوان کہ شرح داوان
شرششنو ز نای معصوم
دل چیست ہمہ کمال حسنش
دل چیست ہمہ ولای معصوم
معصوم بود شہ طریقت
عاشق شدہ بر لقای معصوم
الکن بود این زبان عالم
اگر بود آن خدای معصوم

شاید ز رہ کرم و یارے

او بشنود این ندای معصوم

بذکر علی من جهان یافتم زیاده بود ملک جان یافتم
 بگفتم هزار آن مدیکوس لے مدد را از آن پهلوان یافتم
 بلطف و محبت کند التفات که در ذات او این آن یافتم
 امان کی بود در جهان خراب زوی درد و عالم امان یافتم
 نازد وفا و نیوسبب وفا وفا و صفا را از آن یافتم
 دل ناتوان شاد و خندان نمود زمانی که از او نشان یافتم
 بکن تا توانی بد رویش مهر که عز و گیتی در آن یافتم
 همه باد ها گو جفا کرده اند وفا را از آن نکته دان یافتم
 شدم آشنا چون بذکر کریم اثر از همیش چنان یافتم

مدرس بود روز شب در دعا

که حاجت روا در زمان یافتم

بی چاره منم که ریش دارم اینگونه دل پریش دارم
 کی دود کشم که خوار باشم کی میل سوی شیش دارم
 گشتار نبی مراست حاجت کی گوش پی کشیش دارم

دل در غم یار و پر خون این سینه ریش ریش دارم

گر معیبتی نموده ام من امید خدای خویش دارم

در راه حق و سبیل مولی من مذہب و کیش دارم

معصوم شدم کہ شاہ باشم

در راہ پیوستہ و کیش دارم

حکم از ید حق گرفته ام من پروانہ گفتار ہمیش دارم

در پرتو لطف وجود موسی آرام بخوش ویش دارم

عالم شدہ ام براہ باطن

اقرار بہ بند کیش دارم

در میان سر من گویا شدم عاشق محبوب مہ سیما شدم

در ہمہ اقدیر ما وارد شدم آشنای شیرہ خرم شدم

شیرہ دارد خاصیت لمایی شمار زین جہت در مدح ادبویا شدم

از برای رفع صغرا و سموم خور کہ گوئی من ز جان بر پا شدم

گر بردوت باشدت یا تنسیل شیرہ را در تجربہ پویا شدم

از برای رفع سستی کمر در سؤال از رہر و معنی شدم

گفت سیر و شلغم و دیگر هیچ
خورده ام تا دواصل دریا شدم
از برای از دیا خون جگر
خورده ام تا یا عین زینب شدم
بهترین درمان تن باشد غسل
از خواشش من چنین عشا شدم

چون مدرس طالب عمر زیاد

از خدا در پر تو تقوی شدم

گوش کن تا من خبر دارت کنم
هم علاج قلب بیارت کنم
مگر تو خواهی فانی فی الله شوی
باید از خواب بیدارت کنم
یک قدم اندر طریقت پاهای
محکم اسرار بکارت کنم
مگر تو میخواهی شود روشن دلت
متصل با ذکر در کارت کنم
یک قدم در وادی ایمان نهی
بهره دراز لطف دلدارت کنم
یک نگاه از دیده انصاف کن
تا که محو جمله انوارت کنم
لب به بند از گفتگوی دیگران
تا بهرامری سزاوارت کنم
دیده از غیر حسد اگر کسی تا
مطلع بر جمله اسرارت کنم
یک قدم در کوی جانان گام نه
تا که اهل وردا ذکارت کنم
گر مدرس را تو شناسی شناس
تا که بر جانش هوادارت کنم

گرچه من از اهل عشق و اهل حال و اهل بزم
بسکه من کذب و ریاء و عده و یزکت بزم
از گروه حاجی و پیش حنائی و مقدس
بسکه گویم این رویه کی بود راه کھولی
فحل گر پیدا شود در این جهان خود
لیک باشم من یکی از عامیان و گم حق
ساکم در راه مولی ساکنم و کوی او
رنجها بسیار دیدم در جهان بی حمت
من همی ترسم ز افرادی که ظاهر برون
لیک از اهل زبان پیکانه و زار و ملولم
بسکه من نامرد دیدم در زوال و دار و ملولم
بسکه من ترور دیدم از شر حش من خجولم
در بر آراء ایشان من همی مانده غولم
من یکی از جملة مردان مخولم
ما دح اهل محمد چاکر ذات بتولم
من مرید آل طه و ذاری رسولم
بر گرفتاری شکیم در شانه من حملم
ورنه کی من اهل ظلم و اهل شرک و هم نزولم

عالم من داد باری فضل و علم

نی حسود و نی نجیل و نی فصولم

گر بخواهی تو هلاک دشمنان
لفظی اعداد از حرف جمل
جمله اعداد لفظی کامل است
گر که غایب داری اندر بحر و بر
ذکر با مملکت و یا منتقم بخوان
در نظر گیر و اساسی آن بدان
بسط بنما و سپس بنمایان
یا فراری یا که گشته بد این

ذکر یا منظر و یا معلن بود کاشف اسرار و افعال نهان
 جمله اذکار و در شب آمده گوشه خلوت بخیری تو مکان
 با کسی صحبت نسازی هر دمی غیر ذکر حق نیاری بر زبان
 شکست و تردیدی نیاری ضمیر چونکه می سازد ترا حق امتحان
 ساکت آسوده شود در راه حق غیر ذکر حق دگر ذکر می مران

گفت عالم جمله اسرار شکوف
 یک باشد یک ز جمله عاصیان

در حکمت

هزار و یک خواست راه رفتن به عکس او بهبوده نشستن
 برای درد های پشت و پهلو بخور شلغم بمقدار دو صد من
 شفای جمله امراض درونی بود سیر و مریر از آن زمان
 هیچ و اسفناج و ترب و کاهو مفید آمد برای جان و جسم تن
 کرفس و لوبیا و جمله سبزی عوارض را کند دورای مہمن
 کبد اگر شفا جستم خواهی بخور ریواس و کمن پر میر از زن
 بخواندم جمله طب اہل حکمت نمودم نظم اسم این علم بدین فن

بر آنکس خورد سبزی را تریب شود عمرش دو صد سال این بهتر
بود بهتر ز جمله سیب و نارنج بر آنکس خورد رویش گشت روشن

منم عالم که با علم عمل مست
بر این گفتار محکم کن دل وطن

هزاران سال قدمت باید از جان که یابد معرفت انسان تادان
ولی اگر حق بخواهد از کرامت کند بر بنده او فضل و احسان
بمصدق حدیث و رسم روایات بآیاتی که حق گفت به قرآن
بود علم حقیقت نور رحمت که اگر حق خواست میباید دانسان
دلایت مگر کسی را شده میسر ز مولانا علی و آل ایشان
شده کامل در او علم حقیقت با و اطلاق گردد نور ایمان
که بعلم نور خدا گفته است ز لطفش بداده پیغمبران
کسی گر شود داخل حصن یار ز آتش امان یابد و جاودان

بماند عالم بگو به سخن

که خاموش نبوذ ز لطف و بیان

تا توانی ای مومن سست پیمان کن بر خلاف خلق گیتی ما مسلمانی کن

از نگاهی برده جان مرا ای ره لقا
 دل برفت از دست یوچم نیست زو
 عاشقی اهل خرد را در خور و زیبا بود
 این نصیحت بشنو از این عاشق بی پا بود
 عاشقی حق است نزد سالکان
 مگر نظر بازی مرا پیوسته باشد کار و بار
 از در مهر و وفا سوی پریشانی نگر
 عهد الرستی بیا دل را تو بهبودی به

محض خوشنودی یزدان این گنجبانی مکن
 گر تو میداری مروت این گرا نیجانی مکن
 تو جفا بر این جماعت تا که بتوانی مکن
 تا توانی در جهان این گونه شیطان مکن
 در ره عشقت کسی را محو زندهانی مکن
 این گنه نبود مرا خود را چنان فانی مکن
 بیش از این ایجاد صد گونه پریشانی مکن
 در و بر در دم منه این دل تو برانی مکن

عمر کی دارد و فاما آنکه بیمارم کنی
 در ره عشقت تدبیر را تو برانی مکن

ببار آمد گل و بلبل شده خندان
 شده نعمت بخلق از حق همه ازان
 همه اهل فرو منصب شده از خزن اندر تب
 بفرودین شده از سر همه مخلوق این کشور
 شکوفه چون گشته لب گرفته زین غیب

شده خندان گل و بلبل ازین کیهان
 باین فصل پر از فضل درین عصر پر از احسان
 بگاه محنت دوران ظلم بی حد طوفان
 بر یبائی همه غنچه بر عنایتی همه انسان
 بتفشه خنده آورده نمود لاله نور نشان

نشسته بر سر شاخه کبوترهای ایرانی نموده بلبل و قمری رشادی متصل کمان

برچکه بر رخ نغمه از بچشی زنده چشمت نموده بوستان خرم بوی روح هم یکان

بغزور دین نوروزی که عید باستانی ز فردا تو این مرشد گلها همه الوان

گل یاس و گل سرخ و گل زرد و گل سون گل سر و گل نسیم شقایق رشتن به ایران

درخت کاج مغرور کشیده فلک سرا

منویر با گل پیچ و دسرس فتر و طغیان

شد فراهم آنکه گفتم تو بمن یانشه گوان نهان اندر علقن

خواهم گفت گفتن که نبود این چنین گر رسد دستم بتو ای ابرمن

باتو دارم رازهای اندرون باتو دارم ای دغل صدها سخن

کی ترا عهد وفا باشد بهر کی ترا باشد صفا ای بیوه زن

باتو دارم شکوه و فریاد ما باتو دارم با جسد و سخن

باتو دارم گفتگوی بس شدید گر گذارندم شوم در انجمن

کی شوم من از جفای تو را کی شوم راحت از این رسوایشان

کی شوم آسوده از رنج و خیال کی شوم بیرون از این بیت سخن

کی شود آب گوارانی خورم گوشه از بهر خود سازم وطن

من مدرس هستم در روزگار

بتلا باشم باین زاع و زغن

توانستم که آیم ملک ایران	توانستم شوم ملحق بشیران
توانستم که نام خسانواده	دهم تفسیر دیابم پندیران
مدرس باشم و از نام کوفی	گریزم نشنوم ذم پلیتدان
توانستم با مسل حق گرام	توانستم شوم من زمره ایشان
توانستم شوم مالک حصاری	توانستم شوم آسوده ازمان
توانستم بخوانم درس عرفان	توانستم شوم شاعر بدوان
توانستم بگیرم دفتی را	که باشد رسی و معروف کهیان
توانستم گذارم کودکاهم	بمدرس تا شوند از جمله یگان
توانستم کتابم طبع سازم	کنم عرصه به یگان و فقیهان
توانستم بگیرم حکم محراب	توانستم شوم من از فقیهان
توانستم روم بالای منبر	کنم خطبه برای جمله مردان
توانستم شوم مشهور و اعظ	کنم صحبت برای اهل زندان
توانستم شوم قاضی عسکر	توانستم شوم محبوب زندان

توانستم تصدی اما مست
 توانستم درایم از فقیران
 توانستم که از علم عزیز
 توانستم کنم اظهار فضل
 توانستم کتاب علم آسمان
 توانستم شوم اهل طریقت
 توانستم شوم معصوم علیث
 توانستم شوم از جمله پاکان

از زبان یک عامی با علی شنیدم من
 پاسبان مرا که بود آنکه با علی گفت
 مقصد همه مخلوق با نام علی مقصد
 کرده ام چهل نوبت ذکر با علی را یاد
 بار ما کردم من از مودن این مطلب
 دل شد پراز زاری ز بیمه گرفتاری
 گفت حضرت مولی در درون دیر با ما
 از دشت قول او از مکان پریم من
 زانم غم موی صد تریب دیدم من
 بر مراد خود زانم با علی رسیدم من
 غیر در گوشتش از دل بریدم من
 عشق و مهر او از دل هم جان خریدم من
 جویم از علی باری کین چنین شنیدم من
 در میان صحرا ما می رسیدم من

در آمدند افسر بود پیرمیر از در جود گو علی توای محمود بر تو این نویدم من

رو طلب نمایاری از در مددکاری زان نمونه باری گونم بر میدم من

کی مدرس عالم مدح او توان گفتن

کرده مدح خود نشاء و مدد فریدم من

ای که نامت بود مونس جان هر که نامت برد شود خندان

غیر عشق تو نیست در دهان غیر ذات تو نیست در کیشان

هر که را بنگرم تو را چنان که هر که را بشنوم تو را در بان

هر که راحت تو هست در فطرت هر که در راه تو بود پویان

و کز نامت دید مرا نیرود مدح و صفت بود مرا چندان

شا هراه تو هست چون روشن پا نهادن براه تو آسان

خادمانت همه چون حوری سالکانت همه چون انسان

پیردانت همه در آراسته رهروانت همه جسان از زان

شاه شامان توئی ز روی یقین ماه مامان توئی ای جانان

چون مدرس بود ترا خادم

هست شاگردی که بر گوی زدن

خدایا مرا از غم آزاد کن بحق پیمبر مرا شاد کن
 دلم را بخت علی پروان مرا زین تفضل خود آباد کن
 بخت حسن پور مولای دین بر این بیدل زار امداد کن
 بخت حسین آتش عالین مرا حفظ از راه افساد کن
 بخت دوده امام حسین مرا دارد زمره را تو کن
 بخت امام زمان نهان مرا در سر از فرو داد کن
 بخت حقیقت بعشق ولا مرا واقف از رمز ارشاد کن
 بخت ولایت به رمز لغت مرا واصل راه اقامد کن
 بخت طریقت بسوزنوا مرا مرشد پاک و استاد کن

بخت مدس بفضل و به علم

مراد واقف از ذکر و اوراد کن

در امور کسب میگویم سخن گر تو داری گوش بر این پند من
 هست بهتر از همه کسب جهان گر تجارت را کنی پیشه به فن
 یک در سیری که کردم در جهان کار من بودی همی سوزن زدن
 سوزن فقرم بشد ز اداس سفر بودی مشغول در هر انجمن

ده جلز قبت چنه سوزنه ساخته بفروختم بر مسل فن
 تاج های دودوده ترکده بسی من زدم سوزن که برهم از من
 در زبان فقر بود این اصطلاح که فقیران راست یکتاج و کفن
 بیش از یک پیرهن نبود لباس این کفن باشد همان یک پیرهن
 نیم تاجی هست بترک چهار از قدیم آمد ز مردان کهن

بر سردریش عالم بایش

چون بود اهل طریق این بن

فریدار توام ای یار مه رو نگه دار توام از جان و نیر و
 نگاهی بر تو کردم دل ربودی شدم بی خود از آن چشمان و ابرو
 نگاهی بر دلم کن تا بهیسی ندارم پیش تو من زور بانو
 دلم اندر هوایت شور دارد ندانم در کجائی ای مسنم خو
 ندارم طاقت دوری آناه مگرداری تو با خود محبت و جادو
 دل و دینم بر ایت شرفه شدم محو لغای آن دو گیسو
 بیات پیش آن سرخساران شود قربانیت جانی زهر سو
 همه عشقم همه سوزم ندانم که در هر تار و پودم بسته مو

بیاتاپیش رخسار تو چون گل کنم جانرا فدای چون تو نیکو

مدرس محدودیدار تو باش

زبجران تو گوید حق و یا هو

همه روح و روان من تو باشی یاد تو همی گشته غزل گو

ای دلا ز جان برگولا الہ الہو ذکر حق بر آن نیکولا الہ الہو

ذکر حضرت باری گری کنی جای میدید ترا نیرد لایستہ الہ الہو

ہم و غصہ بی جا در محنت دنیا جملہ را بنہ یکسولا استہ الہ الہو

حب آن صنم دارم کو علی است ایام آن مہ کمان ابرو لایستہ الہ الہو

عشق آن شہم بر دل کرد پای من دگر آن نگار شکین مولایستہ الہ الہو

خالق خلایق او ہم علیم و صادق او از حقایق او لایستہ الہ الہو

اسم عظم از خوانی لطف حق بزرگ شامت شود از اولایستہ الہ الہو

نام حق سبحانی شہر نظم عرفانی در نظر بود یا مولایستہ الہ الہو

من باو بود اسم غیر او نمی پرسم او گرفته با من خولا استہ الہ الہو

صانعی بود یکتا گشته زو فلک بریا کن تو ذکر و یاد اولایستہ الہ الہو

از نسیم کوی او از بہار روی او گشته جان و دل خوش مولایستہ الہ الہو

گر شدیم بهیچانه در شدم بهیچانه
 گر شدیم بویرانه جستجوی جانانه
 حمز اهل ایمان شد صد عهد پیمان شد
 فانیم ز جان در او باقیم از آن مرد
 نطق من بسی گویا قطره ام ولی با
 راضیم رضایش را تا بم قضاایش را
 گر شدیم مریض ای دل کار من بشکل
 ایدل غمین من حق بود معین من
 علم من یلقین است فکر مقصد این است
 سکه یک مسلم نم غیر حق نمیدانم
 ذکر حضرت مولی بزبان بیاور تا
 عظم اسم بزدان ای خرد دل بر خوان
 ذکر دل بود یا هو و رد دل بود یا هو
 ذکر اهل معنی شد و رد اهل عقیقه شد
 طاعتش بود در خوقاتش بود نیکو

از پیش من از هر سولاست اله هو
 در دژه و اندر کولاست اله هو
 ذکر ذات پاک اولاست اله هو
 کل مولیم یا هو لالاست اله هو
 دژه ام زخور پر سولاست اله هو
 فانم بستم اولاست اله هو
 او طبیب و او دار ولاست اله هو
 کن همیشه رود در اولاست اله هو
 آیه نقل سیر و لالاست اله هو
 محو ذات پاک اولاست اله هو
 او بگردت باز ولاست اله هو
 از برابر و پهلولاست اله هو
 او نموده اینجا دولاست اله هو
 جمله محو آن کیسولاست اله هو
 ماه عارضش دلجولاست اله هو

ای کرده روحانی و طریق روحانی
از قراط شاه او از طریق در راه او
گوشه شدم واقف ما بگویم هفت
سرخس آن ره رولا است الهام

گرم ترس عالم ذکر حق کند دایم

او نیفتد اندر رجولاست الهام

بود اسم غلط همین نام شاه
کنم این حقیقت ز باطن بیان
ندارم ز خود خستباری بدست
از آن روز کین و روشد ذکرین
به و رطه مگر بخوانم ز صدق
باین اسم حق را قسم میدهم
بحق محبت و آشنائی تمام
بحق علی شاه ملک وجود
مرا حفظ بناید از شر نفس
مرا نام پریم چنین گفت است
دیده لایسته الهام
دیده لایسته الهام
لا حول و لا قوة الا بالله
نبرده مدد و دردم بیسج راه
شدم در حقیقت ز حق در پناه
که باشد عنبر نرود قدیر دایسته
بخشاید از لطف این روستیاه
که روشن بود و نه می مهر و ماه
که عمرم بزا شش نمودم تباه
مدرس مغانا بمصوم شاه

رساند ترا علم سوی عسند جا	رساند ترا علم سوی شاه راه
اگر مایل حشمت و دد سالت	رساند ترا علم بملکت دستیا
اگر طالب گنج هستی ز حق	رساند ترا علم بلطف است
اگر طالب قرب باشی بشه	رساند ترا علم بیدار شاه
اگر طالب عرش باشی و فرش	رساند ترا علم بنخورشید و ماه
اگر طالب وسعت رزق باشی و ذره	رساند ترا علم بعزت و رفاه
اگر در پی دانش و بیستنی	رساند ترا علم به علم گیاه
اگر جستجوی سعادت کنی	رساند ترا علم به بخشی گناه
اگر سالک راه کشف و شهود	رساند ترا علم باشی گواه
اگر پیر و در سس عشقی و حال	رساند ترا علم به رخسار نقاه

اگر گمراهی طالب راه حق

رساند ترا علم به گردی تبه

نخت آهنگ سازم من ترنم	بنام مهر رخ خوب یگان
اگر چه یار من دل سنگ باشد	نمی باشد بکارش خود سرانه
هر آنچه من برای او فرام	کند قلب مرا ایرش نشانه
ز بهرش هر زمان در نیج و مایم	نمی دانم چه سازم در زمانه

سحر گمان بحشم پر ز اشکم بسوی کوی او باشم روان
کنم آغاز رازم سخت باوی نوا و ناله در دشتبان
مرا گوید به ایما و اشاره که مهرم را بدل داری تو بانه
به گام عزوب وقت زاری زخم فامه به عشق جفا و دانه
مدان من ز شوق روی آناه کنم اشک دو چشم را بهانه

مدرس در طریقت هست نجان

جوید شعر با چنگ و پیان

گر تو دل را نزد حق بسپرد مگر بسم و فضل حق بی برده
باش آسوده ز آفات دهر گر تو در سس راه معنی خوانده
گر شکر ریزی و اگر افسون کنی سود کی بخشد اگر دل مرده
روز آدینه شوم اندر سخن حق مرا گوید چه سرا افسرده
بعد مرگم گریبانی بر سرم با تو گویم بین چه ابد جرده
هیچ باشد دنیوی اعتبار تو به بنما اگر به کرد و نه
شستنی کن از این آمالها شو تو آزاد اگر تو برده
ماجت ذی حاجت ان بناروا گزنی کونی دله را برده

تو کن آزادگی ای مرد دره مگر تو شیر پاک مادر خوردی

من مدرس بستم و گویم دعا

بر تو چون عیب مرا بشرد

ذکر حلقه اشنا عشرتیه

حل کن ز اهر سگلی

حق با علی هو با علی

ای خسرو علم و دل دوازده بریت و خیل ذات منزه از غل غافل تو از هر غافل

حل کن ز اهر سگلی

حق با علی هو با علی

شاه حقیقت با علی پر طریقت با علی میر شریعت با علی در راه تو هر عاقلی

حل کن ز اهر سگلی

حق با علی هو با علی

باشد علی متر حق در شان آیات حق دارد علی آیات حق کمی داند این هر جا

حل کن ز اهر سگلی

حق با علی هو با علی

حق با علی مرتضی گفته پیمبر لافتی این ذکر بر این ولا این درد هر صاحب

حل کن ز اهر سگلی

حق با علی هو با علی

بستم بکیتی بی نیاز دادم ستم اند نماز سازم عشقش سوز باز یا ستم بایش سانی

حل کن ز اهر سگلی

حق با علی هو با علی

باشد قناعت پیشیم در راه او اندیشه ام از طینت او ریشه ام من خانه زاد آن ولی

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

مع نبی مصطفی و در همه اهل دعا از اهل ایض و هم سما ذکر حقن ذکر علی

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

در پیشگاه فاطمه شرمه ولی خود همه از ذات او درو همه چون دوست ذات کا

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

ذات علی در رسول ذات نبی در رسول در زواریاب عقول نبود میانه عالمی

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

عالم گوید از دل در نزد حق نبود خجل نام علی اثر نکرد دل دل را نماید منجلی

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

چون دست خود را من در غله باشد جای من اوجبت المناوی من شامنه دریادی

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

داند مدرس علم دین علم ایقین حق ایقین در عصر خود این آری عین بقضت حاصلی

حق ماعلی هو ماعلی حل کن زای هر شکلی

مگر کنی برای حق یک جوی توانفاقی از نصیبت دوران در امان غلامی

در ره خدا میدان نبل مال گرسازی
در سعادت خوبی در زبان خود طاعتی
گر محاسنی داری خوب مایه شوکت
ریش خود مده از کف دست شوم ملالتی
در کشور خود گرتو بتلا بفیست زود
بهرتی نمای هوش در مملکت راستی
در حدیث قرآن آیت فراوان است
تا سفر کنی سازی سیر خلق و افاتی
طول عمر اگر خواهی از خدای خود فزون
خوان ز روی جان و دل با قائم و یارانی
گفته ام زبان بشنو گر طالب اسرای
حفظ حکم حق بنمای در زلل اگر وانی
بذل مال خود میکن آنچه ممکن است باشد
در درون خود گر خود در خشیت امانی
گر طالب عزیزی در دولت بی پایان
خوان به معرفت درسی کن نظر برادرانی

گفته مدتی را کن همیشه خود جری

گر زایل علمی و ز نسل او جانی

ذکر اسم یازاق گو همیشه پیوسته
گر طالب رزقی و در مایل ارزانی
غمه و ستم دوران دکن ساز از جان
گر طالب حسنی و در شائق استی
از گروه بد چشمان کن ضد ویرن کیمانی
گر صاحب خطی و در عامل مستی
در کتاب من کن غور تا که علم خواهانی
گر عزیزه میدان و در طالب اوفانی
مرشدی چون باید تا ترا خیزد دزانی
گر زایل دل باشی و ز زایل اخلاقی

علم را بکن پیشه و صحبت با مردم گر مرهم زخمی و آتش مرا
کن حدیث و قرآن را حفظ با همه سعی تا پی علوم دین غوطه و ربه اعماق
بیعتی نما با یک مرشدی در دن روشن گرز اہل حق و دوز اہل میثاق
گر بایست رستن زین بزم گم گشتی کن باہل دل خود را و صلتی و احوالی

پیشہ دین دوران این مدتی عالم

چونکہ بودوی از جان جریب مستانی

خواهم از خدا تا من از خودی شوم فانی مطلع شوم بستم جلد سرنہانی
یک نگاہ بہ دارم تا شود خیر دایم بادیش سر و کارم گر شود باسانی
یک قدم روم در رہ تا کنم نظیر بر شاید ار شوم در چہ این نگاہ سودانی
رشتہ طریقت را دای محبت را من رہ حقیقت را کرده ام طی اردانی
این نوا و رازم بین شور و سوز بازمین خوی دلنوازم بین از طریق انسانی
با کہ راز دل گویم با کہ ساز دل جویم با کہ راہ دل پویم تا کند بچہ سانی
من رہ شریعت را جوہر طریقت را من رہ مروت و حکمت را خوانند باسانی
کی بود مرا منس مثل حضرت نبی
کی بود مرا یاری از الم ہواداری تا کہ در دل مامی بجد آورم آسانی
از ہوانگہ داری تا رہ پریشانی

کی بود هواخواهی از صمیم آگاهی
گفتش ترا خواهم من ترا تر خواهم
گفتش ترا جویم راه تو همی پریم
گفتش دلم خون شد آگهی که خو چون شد
گفتش دینعامن کی شدم بصحران
گفتش خدا جویم یا ترا که را جویم
گفتش خدا گویم یا ترا شد آگویم
گفتش مرا جانانی یا که جان شیرانی
گفتش چه داری تو سندی که داری تو
گفتش بود عالم در طریق تو قایم

گفتش مدت گفت مدح حضرت
دی بیا تو می خفت گفت مدح سلطان

چه غم زانو در حشر علی باشد مرا مولی
شفیع جمله زه کاران حبیب جمله یاران
زمن کن این سخن باور علی باشد مرا مولی
چو گویم من مدح او گفت ارضیع او
خصم مشرک و کافر علی باشد مرا مولی
شنو کر طالبی بر یابی باشد مرا مولی

سخن از لفظ او جاری سنن از علم او بار
 بود علم شریعت زو بود رسم طریقت زو
 بدل حبش شدید آید بجان جمله درید آمد
 چه بردم نام او برب هم از جمله تائب
 برگاهی که حق خوام برگاهی که بتوانم
 بهر جامن علی گویم بهر ای علی بوم
 بهر ریزن علی خواهم بهر مسکن علی دانم
 محمد ز رسول آمد از دجله اصول آمد
 اگر زهرام بتول آمد علی فحل فحول آمد
 علی مصطفی با هم نموده از سفیان رم
 بروز رستخیز ای دل اگر کارم شود کل
 روم در آتش سوزان شستم از بیکان
 شدم در بحر غم مانده دلم گردید هسرو
 ز خلق ارشمنز گشتم گرافزوند بر دردم
 بهر حالی علی گویم بهر کاری علی جویم

طلا از نام او احمد علی باشد مرا مو
 بود بر اهل مکت سر علی باشد مرا مو
 مرا شورش بود در سر علی باشد مرا مو
 ندارم غیر آن سرور علی باشد مرا مو
 سرایم مدح آن سرور علی باشد مرا مو
 چه در مسجد چه در سبزه علی باشد مرا مو
 بهر شهر و بهر کشور علی باشد مرا مو
 دلی خالق اکبر علی باشد مرا مو
 گرفت آنرا چه جان دیر علی باشد مرا مو
 چرا بکشم من از بر علی باشد مرا مو
 پریم من از آذر علی باشد مرا مو
 بخت ساقی کوثر علی باشد مرا مو
 اگر دویم شده صفر علی باشد مرا مو
 بر دند مال من یکسر علی باشد مرا مو
 چه در دفتر چه محضر علی باشد مرا مو

خدا را شاه آرام من که پاکیزه و مختار
مرا عشق علی در سر علی باشد مرا مو
مدرس را شهنشاهی لرزه‌ای تو آگاهی
مرا شد خواجه قنبر علی باشد مرا مو

سیادت از رسول آمد دیانت ز ولایت
سیاست را علی محور علی باشد مرا مو
فصاحت از نبی آمد بلاغت از ولی آمد
لباس آل حق خضر علی باشد مرا مو
شجاعت را علی دار سخاوت را علی آمد
بکشت عمر و هم غنم علی باشد مرا مو
یکی او را خداوند یکی وی لاف می خواند
یکی هم بر آلمان سر علی باشد مرا مو
یکی کرده بادشبه که حق او را نبی خواند
بوده جبرئیلش کر علی باشد مرا مو
یکی گفته نمیدانم علی را من چه تر خوانم
ز جمله انبیاء برتر علی باشد مرا مو

بود عالم جان خادم بد حضرت قائم

که باشد اول خضر علی باشد مرا مو

چه گویم من فضل وی لطاف و بزرادی
پیش اهل علم و سه علی باشد مرا مو
از آن فرقه که فرزندانش بزرگوارند
کشد قبضه خضر علی باشد مرا مو
بکم جمل و هم طغیان متسیل آمد بهر یاران
علی اکبر و صفه علی باشد مرا مو
سهم درد گیتی بنایت بری
از آنکس که شد از ولایت بری

بشتت زبان بر دودسرای بر آنکس که شد از سعادت بری
 گنج دو عالم دهندش جزای مراد را که شد از شقاوت بری
 بدولت رسد آنکه در راه دین نباشد ز گنج قناعت بری
 شود خاطر آسوده و شاد آنکس بود از قبول امانت بری
 بشد عالم از فرط یأس و الم

ازین مردم دون نهایت بری

همه خلق این عصر پر انحطاط ز لطف و سخا و عنایت بری
 اگر چه بیسند ظلم و ستم شوند از خدا و شهادت بری
 اگر و غلط گوئی ز راه حق شوند از طریق هدایت بری
 ز راه پیوسته شده منحرف بدرگاه حق از اطاعت بری
 روزگاری شد که یاد ما بخردی بر فقیری نوا دروا بخردی
 مرهمی بر این دل خونین ندادی ننخست این دردمند امضا بخردی
 یک نظر بر این رخ زردم بخردی یک نگاه بر این دل شبیه انگری
 دل اسیر لغت و همت نمودی ای فردا از کشتنم پروا بخردی
 اشک چشم را نگر چون خون روان شد تا که دامن راز خون دریا بخردی

و عده وصلت بدادی بچکامه
 یک چشم را بیدار خست بیا نکردی
 دل بشد از بهر رویت منتقلب
 ای صنم این خسته را احیا نکردی
 نامه بر بنده و چاکر نبودی
 رحم بر این عاشق رسوا نکردی
 سوز و آسم را اگر از دل شنیدی
 این چنین ای یارمه سیاه نکردی

گره درس را بیدی روی باری
 جان پاکش را بغم سودا نکردی

ندارم بگیتی یکی یاوری
 که گاهی زند بر فقیران سری
 ندارم کسی در علاج دلم
 گشاید بروم ز عکس دری
 ندارم رفیقی صدیق خوشه
 سلیم و عزیز و سخن پروری
 ندارم شفیقی که باشد شفیقی
 مراد است گیری بحق گسری
 ندارم عدلی که درد دلم
 کمن عرصه نزدش را کند باوری
 ندارم عزیزی که خار غم
 گند او زیایم شود سوری
 ندارم طبیبی که عاذق بود
 شناسد مرض را شود ببری
 ندارم شکیبی که در بحث غم
 سکونی بخش کند داوری
 ندارم فقیهی که از دانش و فتر
 مرا علم بخشد و هد برتری

ندارم عصائی کہ تکیہ کنم

مدرس شوم از جهالت بری

مرا نبود یکی یاری که باشد یار لجونی شدم در این جهان از غم اسیر لب جادو

نمی خواهم شوم عاشق لیکن دل بویکش کند بر لخط جانم را دلیل عشق سر رونے

نمی خواهم شوم تابع دل گمراه پر سوزم ولیکن او کند زاری که دارد درد زیکو

نمی خواهم از این راه پرانیج خموش فتن ولیکن کی گذارد او که جویم راه دارو

نمی خواهم دل خود را پر از خون جگر گردان ولیکن بسیارم را گستاخ سید مو

نمی خواهم کنم خود را چو عاشق دل آفرین ولیکن دل شود گویا که باشد محو کسے

دلی دارم که نتوانم کنم وصف کمالش همی دانم که می باشد روانه ہرزبان سو

دلی دارم کہ باز گل بود و لطف و دوزخ نمیدانم چه باشد او دلی خوش باشد مش بو

دلی دارم کہ می باشد پر از نور و پر از محبت همی خواهم شوم از غم فدای چشم و ابرو

مدرس را اگر عالم شود باطن که آگاهی

برای رفع این غمها بجوید حق و یابی

نشاط و جد و حال و عشق و ستی ده این پنج بر ذات تو هستی

محمد با علی زہر آد سبطین بزن بردا من این پنج دستی

به تعدادی که باشد پنج ای شش بدقت کن نظر کز حق پرستی
 به علم و دانش و تقوی احسان رسد بالا بنی آدم ز پرستی
 بلفظ در سفر غامستی پنج بود در گردش دوران پرستی
 بهین گشتار مولی هست کنند اگر عهد طریقت تو به پرستی
 خوشی و شادکامی و فضیلت شناسائی آداب پرستی
 قیامت کی بود باران کی آید چه زاید عالمه گرتو بر پرستی
 چه خواهی کرد فردا ای نکو مرد چه گاهی مرد خواهی چه فرستی

بود علم مدرّس حقیقت

چرا از وی بنادانی گستی

ای مرشد من دیوانه شدی از قطب زمان بیگانه شدی
 در کشور ما در شهنش جنون مرشد الکی افسانه شدی
 مستی تو گمراهی سرور من کین گونه بدون از خانه شدی
 دیوانه شدی دیوانه شدی گردد من پروانه شدی
 آوردی مرا در کوی حبسا و از یاری من مردانه شدی
 ای حیات من ای ملامت من از حبت ریا ویرانه شدی

تالیف مرا کردی تو حقیر
فدا ادب جانانه شدی
گفتی که مریایری سبک
کی تو زین ره شانانه شدی
ای فقیر حق ای مایه حق
از می حیات ستانانه شدی
معصوم علی از نور علی

دانی و چنین زندانه شدی

ای مرشد من ستم شدی
سر و جان فدای شکم شدی
آغشته بخون خویش گشتی
آلوده بپیش و کم شدی
اینگونه که بی یار و سری دیر گوی
مگرت عاشق آن صنم شدی
در میان خلق پنهان گشتی
زان میان خود چون علم شدی
در مریم دل چون گشته مقیم
واقف بطواف آن حرم شدی
خفتی بگم زارے و دعا
محروم از آن کیف و کم شدی
تزدیک شدی بر نفس و دنا
عالم که شدی عامل نشدی
بی سود از آن علم دم شدی
چون دور شدی از راه خدا
وامانده ز دست آن حکم شدی
از درس شدی آگاه بسی
بی بهره سی از نعم شدی

شراب عشق و دوست گزینوشی ز گفزار بد و سفله فروشی
 اگر عاقل شوی ای نیک فطرت بگرد فعل بد هرگز نکوشی
 بجستم با خود ای داناتی اسرار فراگیر این سخن گزینوشی
 بدون مایه گر خواهی بزرگ به نادانان بیاید خود فروشی
 بفکر وضع نامہ بنجار بودم که ناگه آمد از غیم سردوشی
 مگر مالک بخشش یک مساحت که راحت باشی از خانه بدوشی
 بیایا یکدمی آسوده باشیم و گرنه مثل دمانده حوشی
 خود او سازد که سولی نام دارد اگر در درگمش حلقه بکوشی
 ترک هر دم بگرد چرخ گردی بخت دنیو دون بفروشی

بیایا اگر دهم سازیم عشرت

چرا با عشق عالم تو بخوشی

هر لحظه کنسم نگا به بر آن رخ همچو ماه
 سوزد همه مدار گردون از دل بچشم چو آه
 من دامن او ندارم از دست تا راه نمایم بر آه
 کی راز کنم شکارا ای شاه ز باطنم گواہ

آرام نگیرد از تعصب بر گاہ فادہ ام بجای
 برقع بفرق کہ خوب رودی مشکل بجشاکہ پادشاه
 تو منبع فیض و کان حسنی تو سایہ سامی اسلم
 از بحر رخ نکوت ای شاه ہر دم بروم سوی تباہ

بیودہ تلف نمود عالم

عمرش مگر آنکہ گاہکاسے

قد تم ذلک فی یوم الاربعاء اول شهر

ربیع الاول سن۳۸۰ من الهجرة النبویة علی

ماجر ما آلاف الثناء والتحية سيد الاحمر

الشيخ عبد الكريم المدرسي العالم المدعو

فی الافواه بمصولة اعف عن نزل تهران

عادم الفقراء الاثنی عشریة

الساکن فی شمران

قطیة

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رسالة دستور العمل فقرتها معصوم على شاه مدرّسی عالم

حیوة	علم	سمع	بصر	كلام	ارادة	قدرة
محمد	علی	فاطمة	حسن	حسین	جعفر	موسی
تطهير	تكبير	تلقین	ذكر	مریدگی	اجازة	محیط
تسرف	قول	جلی	خفی	مراقبه	احمال	ارشاد
تحلیه	تصفیه	تحلیه	تذکيه	تجلیه	تادیه	ترویة
فرائض	مستحبات	زعماء	صلح	صیقا	مهر	وفا
جذبة	شور	عشق	شوق	حال	حضور	مأمور
خدمت	ریاضت	مجاهدة	شهود	سرپوشی	عبایت	تجلی
فمايت	تواضع	گذشت	توکل	تفویض	صبر	ثبوت
وارستگی	تجرتی	نیستی	فروتنی	سقاییت	حصول	وصول
قرآن	نهج البلاغه	اصول کلام	خصال	آداب العباد	مستحبات	عملیه
نعمت الهی	سهروردی	ذهبی	خالصا	یکناشی	نورانی	قادری

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲

هفت خانه اول صفات کمالیه الهیه
 هفت خانه دوم اساء مبارکه چهارده معصوم مخلص علیهم السلام
 هفت خانه سوم مقامات هفتگانه طریقت ما
 هفت خانه چهارم روش و اعمال ظاهری ما
 هفت خانه پنجم هفت وادی باطنی ما
 هفت خانه ششم دستورات واجبه شریعت ما
 هفت خانه هفتم صفات باطنیه و معنویه ما
 هفت خانه هشتم هفت رحله نفس کشی ما
 هفت خانه نهم کشورهای سیر و سلوک ما
 هفت خانه دهم پرده های حالات حقیقت ما
 هفت خانه یازدهم مراجع ما
 هفت خانه دوازدهم مسائل موجود و معروف در دنیا می فعلی
 من راز هفت اختر و اضم نمودم از سر
 بر رنجهت منزل با چشم دل تو بنظر
 این راه و کار باطن درس مدرسه شد
 معصوم عالم آمد در فقر و عشق محور

این اصطلاح باشد در فقر انتخابی
این هفت هفت خانه مغز دل است جوهر

این شعبه جلاله از خاکسار آمد
چون واضح شریفش در فقر گشت ^{مصدر}

قصد و مرا و باشد از بارده و قایق
رفتن به اوج افلاک با چهارده ^{مقدر}

ما شیع خلوصیم از چهارده نفوسیم
حت علی و الش در قلب ما مصور

از حجت و ضرورت واقف شدیم و ثابت
در رعیت و امامت کردید دل منور

این شد عقیده مادر سلسله انشعاب
از بی سواد جاهل اعراض برد هر

معصوم شاه آمد آگاه از حقایق
چون در طریقت خویش دریا تو انگر

کتاب الاحقر الفقیر الحقیر عب ^{بکریم} الهدی ^{در} العالم معصوم علیشاه جلاله

وظائف اولیہ مرید در طریقت ما

۱۔ آوردن آیت معرفت و ضامن معتبر

۲۔ غسل توبہ و شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت بوسیله پیر دلیل

۳۔ آوردن ایک ذبیحہ بقدر وسع

۴۔ مقداری شربت و شرک سبز در موقع ورود بہ فقر الہی و عبادت

۵۔ نیازی برای پیر طبق توانائی

۶۔ توبہ از گناہان و تشرف در ساعت سجداستوار پیر خود و

ترک معاصی و لواہی پروردگار عالم

۷۔ مکر بستن بہ خدمت در راہ مولیٰ علیٰ بہم بندگان خدا بالاختصاص

فقر آء و اہل طریقت و خدا پرستی

۸۔ مشغول شدن بکارمی کہ خلاف شرع مقدس نباشد

۹۔ مصافحہ با کافہ کسان بید خدا دوست میباشند و خوشروئی با

تمام بندگان خدا اجل شانہ

۱۰۔ مراودہ باز با دو عباد و اہل حقیقت و اطاعت حوج

۱۱۔ در شب ای جمعی و عزیز در خانقاہ حاضر شود

۱۲ ناز و غرائض شریعت بحامی آوردن

۱۳ ذکر و فکر تعین شده را طبق دستور پیرو در ساعت بکار
بردن

۱۴ ترک اعتیادات مفسده و تسلیم محض و تصمیم قطع برای
اصلاح شدن بپارسی مولای

۱۵ گرفتن روزه مستحب و اربعینات برابر دستور فخری ما

۱۶ تحقیق موت اربعه با استدلال از باطن پیر

۱۷ گرفتن ارکان چهارگانه از مرشد

۱۸ احراز حالات خمس بوسیله راه نا

۱۹ استفاده از اذکار رسته از فراو

۲۰ رسیدن بنازل سبعه با عنایات و الطاف مطلوب

۲۱ خواندن ذکر غالیة علویة

۲۲ رسولیة ۲۳ لطفیة ۲۴ معصومیة ۲۵ احسانه ۲۵ منظومه

عالمیة ۲۶ بی نقطه ۲۷ قهریة ۲۸ جبرئیلیة ۲۹ نرسیة

کبریة ۳۰ نرسیة مغربیة ۳۱ عرشیه ۳۲ ادرسیة ۳۳

مداومت بذكر يومئذ

۳۴ شهودیه ۳۵ اشراقیه ۳۶ فتحیه ۳۷ خضریه ۳۸

انبساطیه ۳۹ تنبیهیه ۴۰ تهلیلیه

۴۱ صلوات ۴۲ معصوم شیخ بهاء الدین عا ۴۳

۴۴ صلوات خواجہ نصیر طوسی ۴۵ صلوات محی الدین عراقی ۴۶

۴۷ صلوات کبیرہ ۴۸ آیات قدرت - عزت - عظمت - ۴۹

آیۃ الکرسی مغربہ - حمد مغربہ - یس مغربہ - قل هو اللہ مغربہ -

وغیرہ مکتول باجازہ پیر و اشارہ باطن و ہر ذکر می کہ در عالم شہود

پسند با دستور سر مستواند عمل نماید و عمل بہ این کتابتہ در دار با اجازہ

صاحب رسالہ کہ کتابتہ فقیر دادہ شود

و ہر فقیر خود را با نسبت دہر باید رسالہ نہر شدہ خود را کہ بہ مفہام

واضع فقیر رسیدہ بالعکس و نام و نشان و پیشہ سالک در آن

الصافی و نکاشتہ شدہ باشد

امید است این بہ بضاقت را از دعای خیر فراموش نفرمایند

الفقیر المسکین الحقیر عبد المکرر العام الملقب بمعصوم علیشاہ جلا ابورا

در جنگ فقر آه مولیٰ

از دل بگو سخن با صوت منجا
تا حق بگویدت ای عبد من بله
انظر الی مقال فما یکن یلی
کراہل حالے و ورمو کا ملی
کراہل سیرتے کرفرد عاقلے
کرسالک رحی و صاحب لے
مولای من علی
آقاسی من علی

از عمر خود آرخو اهی تو حاصل
در بزم اہل دل کردی توسا
در وصل خود بحق تالی تو کلا
در حق آن ولے تا کی تو جاہل
مولای من علی
آقاسی من علی

ای دل ز سوز جان کن بد تو سل
تا کی در این جهان اندر تجل
شاهانہ کو علی جانانہ کو علی
مولای من علی
بر در کہ علی کن یث تا ملی
بکشایہ روی خود در ہای داخل
مستانہ کو علی رندانہ کو علی
آقاسی من علی

مرد لم علی ماہ دلم علی
آن دلم علی گاہ دلم علی
نور دلم علی شاہ دلم علی
یار دلم علی راہ دلم علی

نقش و لم علی آه و لم علی

مولای من علی

جام و لم علی دام و لم علی

صبح و لم علی شام و لم علی

جلس و لم علی عام و لم علی

مولای من علی

سوز و لم علی ساز و لم علی

ریغ و لم علی باز و لم علی

حرص و لم علی آرز و لم علی

مولای من علی

اذکار و لم علی اطوار و لم علی

اسرار و لم علی شجاء و لم علی

دلدار و لم علی ویدار و لم علی

مولای من علی

اسفار و لم علی استار و لم علی

امر و لم علی ماه و لم علی

آقاسی من علی

کام و لم علی رام و لم علی

عز و لم علی نام و لم علی

قور و لم علی بام و لم علی

آقاسی من علی

رمز و لم علی راز و لم علی

عشق و لم علی ناز و لم علی

حس و لم علی غاز و لم علی

آقاسی من علی

انوار و لم علی انهار و لم علی

اثمار و لم علی اسرار و لم علی

سالار و لم علی سردار و لم علی

آقاسی من علی

سرمار و لم علی رهبر و لم علی

ستار دل علی قہار دل علی	جبار دل مختار دل علی
معیار دل علی کرآر دل علی	امتار دل علی اخبار دل علی
مولای من علی	آقاسی من علی
سلطان دل علی غفران دل علی	سیمان دل علی برہان دل علی
حنان دل علی منان دل علی	دیان دل علی رحمان دل علی
احسان دل علی رضوان دل علی	قران دل علی فرقان دل علی
مولای من علی	آقاسی من علی
ایمان دل علی ایتقان دل علی	عنوان دل علی عمان دل علی
تبیان دل علی بستان دل علی	جانان دل علی امکان دل علی
پیمان دل علی درمان دل علی	سامان دل علی انشان دل علی
مولای من علی	آقاسی من علی
عقلم دل علی فہام دل علی	انعام دل علی اطعام دل علی
اکرام دل علی اعلام دل علی	آغاز دل علی انجام دل علی
اسلام دل علی احکام دل علی	اقسام دل علی قسام دل علی
مولای من علی	آقاسی من علی

فتاح دل علی رزاق دل علی	مشتاق دل علی خلاق دل علی
اسحق دل علی نطق دل علی	اوراق دل علی اوجاق دل علی
اخلاق دل علی سباق دل علی	احقاق دل علی شراق دل علی
مولای من علی	آقامی من علی
بنای دل علی مبرای دل علی	تقوی دل علی معنای دل علی
مینای دل علی ولای دل علی	یاسین دل علی طابین دل علی
اسماء دل علی حصا دل علی	علاء دل علی اعلای دل علی
مولای من علی	آقامی من علی
صبای دل علی بودا دل علی	رگهای دل علی اجزاد دل علی
کالای دل علی سیامی دل علی	احدای دل علی اجدای دل علی
اسنهای دل علی اولای دل علی	اصغای دل علی مؤنای دل علی
مولای من علی	آقامی من علی
مقصود دل علی معبود دل علی	مشهود دل علی موجود دل علی
مسجود دل علی راودا دل علی	محمود دل علی مودود دل علی
ابرار دل علی مورود دل علی	اسعاد دل علی مسعود دل علی
مولای من علی	آقامی من علی

محبوب دل علی مطلوب دل علی
ساقی دل علی مشروب دل علی
مرقوم دل علی مکتوب دل علی
ارغاب دل علی رغب دل علی

مولای من علی
آقای من علی

استاذ دل علی ارشاد دل علی
اسناد دل علی اوراد دل علی
مقلاد دل علی بنیاد دل علی
انشاد دل علی امداد دل علی

مولای من علی
آقای من علی

روشن کن از ضمیر شعری مشعل
بین نور رومی و درجہ محفل
عالم شوا از ضمیر علم تعقل
در راه حق بلوش بر مرد عام

مولای من علی
آقای من علی

اقوال دل علی احوال دل علی
احکام دل علی اجمال دل علی
جبریل دل علی میکائیل دل علی
اعمال دل علی افعال دل علی
تمثال دل علی تفعال دل علی
دلائل دل علی احوال دل علی

مولای من علی
آقای من علی

یا صاحب الزمان مدو

ایتم اولیا مدو ایا ماه اوصیا مدو

یا فخر اتقیاء مدو آسحور دلائل مدو

یا صاحب الزمان مدو

فرزند مصطفی مدو و بلند مرتضی مدو

ای اگر از خفایا مدو ای یارب کسان مدو

یا صاحب الزمان مدو

و اللیل و النجی مدو و الشمس و علی اتی مدو

یا صفوة الصفا مدو ای ظل اعیان مدو

یا صاحب الزمان مدو

ای معین سخا مدو ای منبع وفا مدو

ای مطلع حبیب مدو امید اعیان مدو

یا صاحب الزمان مدو

ای باورد لها مدو ای حل مشکها مدو

ای نایب از غما مدو ای ذکر عالمان مدو

یا صاحب الزمان مدو

دریغ امام عقیل فرجه

یا شاه انسر جهان مدد یا سرور جهان مدد
یا مرشد موهان مدد یا خیر و ثمان مدد

یا صاحب الزمان مدد

یا والای الولا مدد یا شاه لافتی مدد
یا هادی الهدی مدد یا قاتل خسان مدد

یا صاحب الزمان مدد

یا وارث خدا مدد یا نور کبریا مدد
یا پیر ره نما مدد یا واقف از نهان مدد

یا صاحب الزمان مدد

یا غائب از نظر مدد یا شاه منتظر مدد
یا ماه منتظر مدد یا جان جان جانان مدد

یا صاحب الزمان مدد

یا شاه انزل مدد یا نور لم یزل مدد
یا ذات بی خلیل مدد سلطان رهروان مدد

در جمله فقیران سلسله عالمیه

در ولایت مولی گشته جان و دل تو تو بیا و بیا ما کارم و ما مولی
 در چه مانده کارم رو بر کت دایم راه تو شده بیا ما کارم و ما مولی
 عصر ما بر ابرویان جمله سر و سلطان فضل تو بود اما ما کارم و ما مولی
 جمله پریشانیم پیروان قرانیم گشته لطف تو بیا ما کارم و ما مولی
 کن نظر با ایشه بر تو فلن از من چون تو نه سکتا ما کارم و ما مولی
 ده که مدد مان دارم روز و شب فغان دلم زین زمان غوغا آرم و ما مولی
 دل شده پیر از نام که شود شها خرم از هموم و از غمها ما کارم و ما مولی
 جور دشمنان بلسر ظلم ظالمان بلسر از سرم بود اما ما کارم و ما مولی
 یکت عنایتی آخر بر فقیر پر آذر کن ز لطف ایشا ما کارم و ما مولی
 عیدش برده آلاں تا شود بخان خندان از عطاسی به بهتا ما کارم و ما مولی
 در جمله فقر آه و در جمله عرفاء علم مرءه علماء ما کارم و ما مولی
 از میت مرا جا کن عطا مرا کامی تا رهیم ازین دنیا ما کارم و ما مولی
 وصف معصوم نوم مدح مرتضی گوم آن دو شافع فردا ما کارم و ما مولی
 عاقبت ترا جوم منقبت ترا گوم این فقیر با حیا ما کارم و ما مولی

عاشق خدام من پرو دلام من در جهان و در عقبی یارم و یامو
 خورده ام می وحدت فارغم من از لثرت شه ام حسنی شیدا یارم و یامو
 رحم آر این دل تا شود دل کامل ای نگار من سیمایا یارم و یامو
 این فقر بکنه آشنای درین برورت بودتها یارم و یامو
 حق ال ظن بر فقر درو این فتح حمتی بها یارم و یامو
 از کناه مابگذ حق حمد و حیدر حق حضرت نهرا یارم و یامو
 روشنی بده بدل حل نماز مشکل کن کشا شد یارم و یامو
 من ترا دعا گویم روز شنبه ثنائی گویم کن تو دیده ام سنا یارم و یامو
 شادی و کرم فیض و صلح و مودت باطن همه شایا یارم و یامو
 از حرم تو چون زار دل بشد از شادایا رچنین مهر زیبا یارم و یامو
 شد سس عالم اوجان و دل حقیقت معنی یارم و یامو
 من غلام معصوم بکنه و مظلوم کن قبول الهی یارم و یامو
 زائر یوم من خادم بتو یوم من در رفیق اولی یارم و یامو

این کتاب در تاریخ ماه مبارک رمضان ۱۵ قمری در حایخانه
 خیر الحاج حاج محمد علی علم و فقه الله تعالی المراضیه رنو
 طبع آراسته گردید فقر حقیر حاج معصوم علیا مدد عالم



تالیفات چاپ شدہ مؤلف

- ۱۔ تبیان الحق آیات ولایت
- ۲۔ تحفہ درویش یاسفر نامہ
- ۳۔ مونس الشیعہ اشعار
- ۴۔ گنجینہ اولیاء یا آئینہ عرفاء
- ۵۔ کشف الہدایۃ ومفتاح الولائہ
- ۶۔ رسالہ عالمیہ دستور العمل فقری
- ۷۔ حدیقۃ العرفاء یا ہزار درویش

دلیل سالکان

- ۱۔ دیوان کلیات اشعار
- ۲۔ اقطاب معاصر

